



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

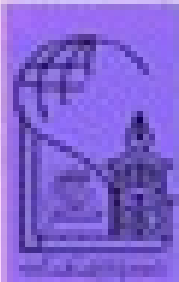
Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



میرکم
سالاری
پہیلی

حلقہ ی نقد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حلقه ی نقد مردم سالاری دینی

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مرکز مطالعات و پاسخ گویی به شبهات حوزه های علمیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

- فهرست ۵
- حلقه ی نقد مردم سالاری دینی ۹
- مشخصات کتاب ۹
- مردم سالاری دینی ۹
- سؤال: این اصطلاح چگونه ابهام دارد در حالی که دموکراسی همان حکومت مردم بر مردم و برای مردم است؟ در حالی که اگر ابهامی هم داشته باشد در مقام اجرا است؟ ۱۲
- سؤال: آیا این موضوع باعث می شود که عدالت مفهوم مبهمی داشته باشد؟ ۱۲
- سؤال: نظرتان در مورد واژه ی جمهوریت چیست؟ ۱۴
- سؤال: در مقایسه یا تطبیق، چاره ای جز ملاک قرار دادن یک مفهوم رایج نداریم. حال... ۱۵
- سؤال: اگر دموکراسی را مرادف با مردم سالاری آیا ابهامی در این مفهوم کلی وجود دارد یا نه؟ ۱۶
- سؤال: چه زمینه ها و عللی باعث پیدایش و بروز اندیشه ی دموکراسی در غرب و در ذهن اندیشمندان گردید؟ ۱۶
- سؤال: آیا در واقع نظر شما این است که دموکراسی در غرب، بهانه ای است برای سوء استفاده از آرای ملت ها و... ۱۷
- سؤال: علل رواج اندیشه ی دموکراسی در اذهان سیاست مداران و اندیشمندان غربی در دوران... ۱۹
- سؤال: از کلام شما چنین برمی آید که در واقع دولت ها و حکومت ها برای رهایی از یک بحران مشروعیت... ۲۰
- سؤال: مبنای ارزش گذاری برای دموکراسی از نگاه برون دینی و «عقلایی» چیست؟ ۲۱
- سؤال: طبق این نظریه باید گفت دموکراسی فقط یک ارزش طریقی دارد، نه ارزش ذاتی عقلی و عقلایی... ۲۳
- سؤال: دموکراسی یعنی چه؟ و تاریخچه ی آن را به طور مختصر بیان کنید. ۲۵
- سؤال: اشاره کردید که ظاهرا نظریه های دیگری وجود دارد مبنی بر این که دموکراسی در... ۲۵
- سؤال: آیا ارسطو هم مثل افلاطون از مخالفان دموکراسی به حساب می آید؟ ۲۶
- سؤال: اگر افلاطون و ارسطو از مخالفین دموکراسی اند، چه کسانی جزء حاملان اندیشه ی دموکراسی... ۲۷
- سؤال: جواب شما نقدی بر دموکراسی یونان بود، اما سؤال قبلی این بود که چه کسانی حاملان اندیشه دموکراسی... ۲۸
- سؤال: بر مبنای نگرش برون دینی یا عقلی و عقلایی، چه مبنایی می توان برای ارزش گذاری برای دموکراسی ارائه داد؟ ۲۸
- سؤال: آیا مردم نمی توانند نیاز خودشان را تشخیص بدهند؟ ۲۹
- سؤال: دموکراسی در مفهوم رایج خود در غرب بر چه مبنایی ای استوار است؟ تا ما با آشنایی با آن بتوانیم بیش تر به... ۳۱
- سؤال: با توجه به ارتباطی که بین دموکراسی و اندیشه ی سوفسطاگری بیان شد، آیا بحث نسبی گرایی جایگاه اصیل تری... ۳۴

- سؤال: با توجه به این که یکی از اندیشه‌هایی که امروزه در غرب بسیار رایج است، اندیشه حث گرایانه پوزیتیویسم است... ۳۵
- سؤال: از آن جا که امانیسم به عنوان یکی از زیر ساخت‌های دموکراسی در غرب به حساب می‌آید،... ۳۶
- سؤال: چگونه امانیسم در غرب، منتهی به مبانی ای مانند فاشیست و مانند آن شد؟ ۳۶
- سؤال: در مکتب اسلام، به انسان خیلی ارزش داده شده؛ مثلاً قرآن کریم می‌فرماید: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»... ۳۷
- سؤال: تکثرگرایی و پلورالیسم که به عنوان یکی دیگر از زیر ساخت‌های فکری دموکراسی غربی مطرح است، تعریف کنید... ۳۹
- سؤال: پذیرش تعدد یا پذیرش حقانیت؟ ۴۰
- سؤال: ظاهراً مراد از پلورالیسمی که مطرح می‌شود، پلورالیسم سیاسی است؛ یعنی دین در مقوله‌ی سیاست، عقیم بوده... ۴۰
- سؤال: آیا این اولین نقد بر پلورالیسم سیاسی است؟ ۴۱
- سؤال: آیا نظریه‌ای به عنوان گزینش مطرح نیست؟ ۴۲
- سؤال: با توجه به این که در نقد مبانی نظری دموکراسی غربی دو مبنا را مطرح کردیم «امانیسم و پلورالیسم یا تکثرگرایی»... ۴۳
- سؤال: در مورد سکولاریسم که به عنوان دومین مبنا دموکراسی غربی مطرح کردیم، توضیح دهید. ۴۶
- سؤال: اجرا شدن دموکراسی (مردم‌سالاری) در غرب چه نتایج مثبت یا منفی‌ای برای غربی‌ها داشته است... ۴۸
- سؤال: دموکراسی غربی، برای مغرب‌زمین چه دست‌آوردهایی اعم از مثبت و منفی داشته است؟ ۵۰
- سؤال: شما رابطه‌ی دموکراسی با رفاه را چگونه ترسیم می‌کنید؟ و آیا اگر کشوری، نظام... ۵۰
- سؤال: رابطه‌ی توسعه با دموکراسی چگونه ترسیم می‌شود؟ و چرا غربی‌ها ... ۵۰
- سؤال: دموکراسی‌ای که نه در امریکا و یا کشورهای غربی به وجود آمده، چه پی‌آمد مثبتی... ۵۲
- سؤال: با این که مردم در رأی‌دادن، با توجه به این که سرمایه‌داران تبلیغات می‌کنند، کاملاً آزاد هستند و هر که را بخواهند... ۵۳
- سؤال: آیا نکته‌ی منفی یا نقد دیگری در باره‌ی دموکراسی حاکم در غرب وجود دارد؟ بیان بفرمایید. ۵۳
- سؤال: نظام دموکراتیک باید چه شاخصه‌هایی داشته باشد تا کشورهای خواهان دموکراتیک... ۵۵
- سؤال: چرا شاخصه تفکیک قوا برای نظام دموکراتیک محسوب می‌شود، در حالی که ممکن... ۵۵
- سؤال: آیا تفکیک قدرت تنها میان این سه قوا است یا ممکن است به قوای دیگری نیز قدرتی داده شود؟ به چه دلیل؟ ۵۵
- سؤال: نظرتان در مورد انتخابات چیست؟ ۵۶
- سؤال: مشخصه‌ی دیگر دموکراسی حزب‌گرایی بود در این باره توضیح بفرمایید؟ ۵۷
- سؤال: با توجه به این که انتخابات یکی از جلوه‌های نظام‌های دموکراسی است، چه نیازی به احزاب است؟ ۵۷
- سؤال: با توجه به این که احزاب مطالبات مردم را دسته‌بندی کرده و به حکومت منتقل می‌کنند... ۵۸
- سؤال: تا چه حدی شاخصه‌های مطرح شده مثل تفکیک قوا، انتخابات، حزب و... ۵۹

- سؤال: آیا اگر حاکم اسلامی عادل و باتقوا باشد نیازی به نظارت مردمی نیست؟ ۵۹
- سؤال: شاخصه های دیگری که مطرح شد چگونه به دموکراسی منتهی می شود؟ ۶۰
- سؤال: مردم سالاری دینی یعنی چه؟ ۶۱
- سؤال: شاخصه های مردم سالاری دینی که با آن می توان مردم سالاری دینی را از دموکراسی غربی تشخیص داد چیست؟ ۶۱
- سؤال: با توجه به این که یکی از شاخصه های مردم سالاری دینی حاکمیت و مشروعیت الهی است، مبنا و... ۶۲
- سؤال: چه رابطه ای میان مشارکت فعال مردم در دموکراسی غربی و مردم سالاری دینی وجود دارد؟ ۶۲
- سؤال: نقش مشارکتی مردم در پیدایش حکومت دینی چگونه است؟ ۶۳
- سؤال: با توجه به این که گاهی گفته می شود اگر مشروعیت حکومت اسلامی از طرف خدا تأمین شود به راحتی... ۶۵
- سؤال: در مردم سالاری دینی منشأ مشروعیت حکومت و حاکم اسلامی از کجا است؟ ۶۵
- سؤال: در یکی از نوشته ها آمده بود که در جامعه ی دینی مطابق برداشت سنتی، مردم... ۶۶
- سؤال: از آن جا که آزادی، از مفاهیم ارزش مندی است که در اسلام بر آن تأکید فراوانی شده و... ۶۷
- سؤال: تساوی و برابری افراد جامعه در مردم سالاری دینی چگونه است؟ ۶۷
- سؤال: در دموکراسی غربی ادعا می شود که مردم در رسیدن به حاکمیت سیاسی ۶۸
- سؤال: در عصر امام معصوم و حضور امام علیه السلام چگونه است؟ ۶۸
- سؤال: مبانی مردم سالاری دینی چیست؟ ۷۰
- سؤال: از منظر دین، آیا حکومت جزء لاینفک اسلام است و اسلام برای حکومت برنامه ای دارد؟ ۷۱
- سؤال: مردم سالاری دینی، از دیدگاه قرآن چیست؟ ۷۲
- سؤال: مردم سالاری در زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مخصوصا بعد از بعثت و... ۷۵
- سؤال: با توجه به این که طبق آیات قرآن، مردم موظف به اطاعت از پیامبر اکرم هستند: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ»... ۷۶
- سؤال: مردم سالاری در اندیشه ی امام علی علیه السلام چه جایگاهی دارد؟ ۷۸
- سؤال: عمل کرد حضرت علی علیه السلام در باب مردم سالاری، چه مقدار با اندیشه های... ۷۹
- سؤال: در باره ی مردم سالاری، دو مسئله قابل تفکیک است: تأسیس حکومت (ایجاد حاکمیت) و... ۸۰
- سؤال: در زمان غیبت معصوم علیه السلام حکومت اسلامی چگونه تشکیل می شود و حاکم آن باید دارای چه ویژگی هایی باشد؟ ۸۲
- سؤال: قانون اساسی مبتنی بر رأی مردم است و برپایی یک نظام و حاکمیت حاکم نیز مبتنی بر قانون اساسی... ۸۵
- سؤال: یکی از پرسش هایی که در خصوص قانون اساسی مطرح است، این است که ما در قانون اساسی... ۸۵
- سؤال: با توجه به این که فرمودید: انتخاب رییس جمهوری، نمایندگان مجلس و... در قانون با اتکالی... ۸۶

- سؤال: آیا اعتبار چنین سمتی برای این شخص توسط نصب است یا رأی و انتخاب مردم و یا اعتبار دیگری ۸۶
- سؤال: در اصل ۵۴ قانون اساسی آمده است: قوای حاکم در جمهوری اسلامی عبارت اند از: قوه ی مقننه... ۸۸
- سؤال: منشأ اعتبار قانون اساسی و نقش مردم در اعتبار آن به طور مطلق از جهت فلسفی چیست؟ ۹۰
- سؤال: کدام یک از دو نظریه مطرح شده، حق است؟ ۹۱
- سؤال: ما از قانون اساسی ایران، به عنوان میثاق ملی یاد شد، حال چه تشابه و تفاوتی بین آن و نظریه قرارداد اجتماعی وجود دارد؟ ۹۲
- درباره مرکز ۹۴

حلقه ی نقد مردم سالاری دینی

مشخصات کتاب

حلقه ی نقد مردم سالاری دینی مرکز مطالعات و پژوهش های فرهنگی حوزه ی علمیه ی قم کارشناسان: حجج اسلام و المسلمین ارسطا و نوروزی مجری: حجت الاسلام و المسلمین باقرزاده

عنوان و نام پدیدآور: حلقه ی نقد مردم سالاری دینی / جمعی از نویسندگان.

مشخصات نشر: قم: حوزه علمیه قم، مرکز مطالعات و پژوهش های فرهنگی، 1380.

موضوع: دموکراسی -- ایران

دموکراسی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

رده بندی کنگره: BP233/7 /ش 4 ز 9 1394

رده بندی دیویی: 297/48

ص: 1

مردم سالاری دینی

اصطلاح مردم سالاری تقریباً مرادف با واژه ی دموکراسی است و از آن جایی که این اصطلاح، مفاهیم متفاوتی را به ذهن متبادر می کند، برداشت های متفاوتی نیز این مفهوم به دست می آید و نیز از آن جا که باید این مفهوم را نسبت به فرهنگ خودی و تعالیم و ارزش های اسلامی بسنجیم، لازم بود بحث و بررسی هایی در مورد این واژه از دیدگاه اسلام انجام پذیرد. به همین مناسبت با یکی از اساتید محترم حوزه و دانشگاه، آقای ارسطا گفت وگویی انجام داده ایم که در ذیل ارائه می دهیم: سؤال: مفهوم مردم سالاری، جمهوریت و دموکراسی چیست و چه رابطه ای بین این اصطلاحات وجود دارد و آیا ما می توانیم دموکراسی را با مردم سالاری مرادف بدانیم یا خیر؟ جواب: اصطلاح مردم سالاری ترجمه فارسی کلمه ی دموکراسی است و خود، لفظ مستقلى نیست که در این خصوص وضع شده باشد. و به عبارت دیگر: مردم سالاری يك اصطلاح خاص تعريف شده نیست تا بتوانیم به صورت مفهومی غیر از مفهوم دموکراسی بحث و بررسی کنیم. لذا ابتدا باید دموکراسی را معنا کنیم و آن گاه پی ببریم که کلمه ی مردم سالاری به چه معنایی به کار می رود. نویسندگان ما سعی کرده اند تا مردم سالاری را جای گزین واژه دموکراسی نمایند؛ بنا بر این هر گونه معنا و مفهومی که در کلمه ی دموکراسی نهفته باشد، در کلمه ی مردم سالاری نیز باید مورد توجه نویسندگان قرار بگیرد. همین طور اگر کلمه ی دموکراسی دارای ابهامی باشد، این ابهام خواه ناخواه به کلمه ی مردم سالاری هم سرایت می کند؛ پس باید دید که کلمه ی دموکراسی به چه معناست. معروف است که کلمه ی «دموکراسی» يك واژه ی لاتینی است و از دو کلمه ی «دموس» و «کراتوس» یا «کراتیا» گرفته شده است. دموس به معنای مردم و کراتوس یا کراتیا به معنای حکومت است. پس این واژه ی دموکراسی به معنای حکومت مردم است یا چنان که بعضی از شخصیت های مشهور تعريف کرده اند، حکومت مردم است برای مردم و به دست مردم. ولی این مقدار از تعريف، کاملاً مبهم بوده و هرگز گویای مفهوم دقیق کلمه ی دموکراسی نیست؛ مثلاً در طول یکی - دو سده ی اخیر می بینیم که حکومت های مختلفی با نام دموکراسی مطرح شده اند و خود را به

عنوان حکومت دموکرات معرفی کرده اند. با صرف نظر از نوع عمل کرد این حکومت ها، حداقل سه بینش در خصوص دموکراسی وجود دارد: 1. بینش لیبرالیستی یا دموکراسی لیبرالیستی یا دموکراسی لیبرال؛ 2. بینش مارکسیستی یا دموکراسی مارکسیستی؛ 3. بینش اسلامی یا دموکراسی اسلامی. جالب است که دموکراسی لیبرالیستی بر اصولی استوار است که کاملاً با مبانی دموکراسی مارکسیستی متفاوت است؛ مثلاً دموکراسی لیبرالیستی بر پایه تعدد احزاب و تکثرگرایی استوار است؛ خصوصاً در زمینه ی مسائل سیاسی که منجر به ایجاد تعدد احزاب می شود؛ در حالی که دموکراسی مارکسیستی به هیچ وجه تعدد احزاب را نمی پذیرد و قائل به وجود حزب واحد است. دموکراسی لیبرالیستی خودش را دکتترین فراگیر نمی داند؛ یعنی تنها خودش را موظف می داند که در زمینه ی مسائل مربوط به حکومت، سیاست و مسائل حقوقی سخن بگوید و از اظهار نظر در زمینه های دیگر پرهیز می کند؛ در حالی که دموکراسی مارکسیستی خود را دکتترین يك نظریه ای می داند که فراگیر است و تمامی جنبه های زندگی انسانی؛ اعم از مذهب و اخلاق، مسائل خصوصی زندگی و مسائل عمومی مربوط به حکومت، سیاست، حقوق و مسائل اجتماعی را شامل می شود. دموکراسی لیبرالیستی مردم را توده ی مردم معنا می کند و مرادش از دموکراسی (حکومت مردم بر مردم و برای مردم) توده ی مردم است؛ در حالی که دموکراسی مارکسیستی معتقد است که مردم عبارت اند از پرولتاریا؛ یعنی طبقه ی کارگران صنعتی، نه کشاورزی. بنا بر این حکومت مردم، حکومتی خواهد بود که توسط کارگران صنعتی تشکیل شده و این ها در رأس قدرت قرار بگیرند. بنابراین بین مبانی دموکراسی لیبرالیستی و دموکراسی مارکسیستی اختلاف زیادی وجود دارد؛ در حالی که اصطلاح دموکراسی در هر دو نوع تفکر پذیرفته شده و به کار می برند. لذا این نشان دهنده ی آن است که کلمه ی دموکراسی يك مفهوم ثابت ندارد. بله، در يك مفهوم و تعبیر مبهم کلی می توانیم بگوییم: حکومت مردم بر مردم و برای مردم است؛ لیکن این مردم چگونه حکومت را به دست می گیرند و قوانین را اجرا و اعمال می کنند؟ چگونه نفع مردم در این حکومت لحاظ می شود؟ آیا این حکومت در تمامی زمینه های زندگی انسان، غیر از زمینه های عمومی هم نقش و دخالتی دارد یا نه؟ جواب این سؤال ها از این تعریف فهمیده نمی شود. در صد سال اخیر، مفهوم و اصطلاح دیگری به معنای دموکراسی از سوی بعضی نویسندگان به نام دموکراسی

اسلامی به کار رفته و در بعضی نوشته ها آمده است. دموکراسی اسلامی اجمالاً این است: حکومتی که بر اساس دین اسلام استوار است و مردم را در مسائل سیاسی و حکومتی مشارکت می دهد. حالا- باید به تفصیل در این مسئله بحث و گفت و گو کرد. واژه ی دموکراسی دارای تعریف مشترکی نیست و از ابتدا هم این چنین نبوده است که در میان حقوق دانان به معنای مشترك به کار برود و حقوق دانان در مورد حد و مرز آن هم رأی و هم عقیده باشند. بلی، يك مفهوم کلی ای وجود دارد که حقوق دانان در آن مفهوم کلی مبهم، هم عقیده اند و آن حکومت مردم بر مردم و برای مردم است؛ لیکن این مفهوم، مفهوم مبهمی است، زیرا هم با لیبرالیست قابل جمع است، هم با مارکسیست و هم با اسلام. پس يك تعریف بسیار کلی می شود. ابهام مفهومی واژه ی دموکراسی به کلمه ی مردم سالاری هم سرایت می کند؛ زیرا مردم سالاری دقیقاً معادل کلمه ی دموکراسی به کار رفته است.

سؤال: این اصطلاح چگونه ابهام دارد در حالی که دموکراسی همان حکومت مردم بر مردم و برای مردم است؟ در حالی که اگر ابهامی هم داشته باشد در مقام اجرا است؟

جواب: این تعبیر مثل این است که شما بگویید: حکومتی خوب است که عادلانه باشد، اما این عدل معنای کلی دارد؛ وقتی گفته می شود که حکومت باید عادلانه باشد و حق را باید به حق دار برساند، این حق چگونه تعریف می شود و حق هر کسی در چه محدوده ای است؟ لذا حکومتی مثل حکومت نازی آلمان می تواند ادعا کند که حکومت عادلانه ای است؛ زیرا حق هر کسی را به او می دهد؛ حق بعضی از مردم آن است که زودتر از بین بروند. حق بعضی از نژادها آن است که زودتر منقرض شوند؛ به خاطر این که این نژادها، نژاد پستی هستند و اصلاً سزاوار زندگی کردن نبوده و نباید به آنها اجازه داد که بر روی زمین زندگی کنند؛ زیرا نه تنها خودشان در وضعیت زندگی نامطلوبی خواهند بود، بلکه مزاحم نژاد برتراند!!

سؤال: آیا این موضوع باعث می شود که عدالت مفهوم مبهمی داشته باشد؟

جواب: عدالت يك مفهوم کلی ای است که تعریف آن مبتنی بر تعریف مفاهیم دیگر است و تا آن مفاهیم روشن نشوند، ما نمی توانیم مفهوم واضحی برای آن پیدا کنیم. بله، اگرچه اندیشمندان در مصادیق کلی عدالت با هم، هم

عقیده اند؛ مثلاً بدون دلیل کسی را کشتن و به کسی ضرر زدن، مصداق عدل نیست یا ردّ امانت، وفای به عهد و مانند آن از مصادیق عدل اند، اما در مصادیق جزئی عدالت با هم اختلاف نظر دارند؛ آن جاست که بشر می لغزد و عقل به تنهایی نمی تواند تمام مسائل جزئی عدالت را به بشر بشناساند. لذا بشر نیازمند اطلاعاتی است که از طرف خداوند توسط پیامبران الهی آورده می شود و او را از جزئی ترین مصادیق عدل آگاه می کند. بنابراین عقل بشر واقعا کافی نیست و برای ورود به تك تك این مسائل کاملاً نیازمند کمک پیامبران الهی است. اگر نیازمند نبود، حتماً خود بشر می توانست يك حکومت تمام عیار و بی نقص طرح ریزی کند. در حالی که مثلاً طرح افلاطون برای حکومت عادلانه، با طرحی که مونتهسکیو می دهد کاملاً متفاوت است؛ زیرا در طرحی که مونتهسکیو ارائه می دهد، حکومت باید توسط مردم و با سه قوه ی متمایز از هم دیگر اداره شود؛ ولی در طرحی که ارسطو یا افلاطون ارائه می دهند، حکومت در دست عموم مردم نیست، بلکه حکومت باید در دست يك طبقه ی برجسته ای باشد که از نظر علمی و مانند آن بر دیگران برتری دارد. حال ممکن است در مورد دموکراسی هم این مقدار کلی گویی در همه ی اندیشه ها و مکاتب قرن بیستم وجود داشته باشند، ولی در قرن حاضر خیلی ها مدعی طرف داری از دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و برای مردم هستند؛ لیکن مردم چه کسانی اند و یا چه کسانی متّصف به عنوان مردم هستند؟ آیا تمامی مردم از هر قشر و صنفی که باشند یا فقط از صنف خاصی؟ بعد همین مردم که می خواهند حکومت را به دست بگیرند، چگونه به دست می گیرند؟ خودشان به طور مستقیم یا توسط نمایندگان شان؟ این نمایندگان چه اندازه باید از آرای مردم در اداره ی حکومت پیروی بکنند؟ اگر زمانی گروهی از عقلای مردم؛ مثل صاحب نظران و اندیشمندان در يك طرف قرار گرفتند و عموم مردم در طرف دیگر، چه باید کرد؟ آیا رأی اکثریت مردم، مقدم است یا رأی خواص جامعه؟ آیا این حکومت تعدد احزاب را می پذیرد یا نه؟ آیا می خواهد بر تمام جنبه های زندگی فردی و اجتماعی بشر راه کاری ارائه بدهد یا نمی خواهد این چنین باشد؟ حال اجرای دموکراسی وابسته به پاسخ گویی به این سؤالات است. معنا ندارد که بگوییم دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم، برای مردم، زیرا مفهوم مجملی است. بالاخره شما که می خواهید دموکراسی را اجرا بکنید، در این خصوص چه پاسخی دارید؟ هر پاسخی به شمایل خاصی برای دموکراسی تبدیل می شود و ما می بینیم که حداقل به این سؤالات، سه گونه پاسخ داده شده که منجر به سه پیش در خصوص دموکراسی گشته است. بنا بر این حکومت مردم، واژه ی مبهمی است؛ حکومت مردم چگونه می خواهد تشکیل و اجرا شود؟

سؤال: نظرتان در مورد واژه ی جمهوریت چیست؟

جواب: واژه ی جمهوریت نیز متأسفانه خالی از ابهام نیست. در علوم سیاسی واژه هایی داریم که تا اندازه ی زیادی با ابهام مواجه اند؛ مثل دموکراسی و آزادی. علاوه بر آن جمهوریت هم تا اندازه ای واژه ی مبهمی است. مقصود از ابهام آن است که تنها تعریف کلی در خصوص این واژه ها داریم؛ اما در مراحل جزئی تر شاهد اختلاف نظرهای زیادی بین دانشمندان علوم سیاسی و حقوق دانان هستیم؛ مثلاً يك واژه چگونه از ابهام خارج می شود؟ اگر چند تعریف برای يك واژه ارایه شود، شما به چه دلیل يك تعریف را گزینش می کنید و تعریف دیگر را غلط می دانید؟ حتی کتابی وجود دارد که توسط چند نویسنده غربی درباره دموکراسی تحت عنوان «مدل های دموکراسی» نوشته شده است که در همان ابتدا گفته اند: کلمه ی دموکراسی دارای تعاریف بسیار متفاوتی است. پس معلوم می شود که این واژه از بدو تولد معنای دقیقی نداشته است البته این چنین هم نبوده که مثلاً به وضع اصطلاح نگاه کرده و بررسی کنیم که در ابتدا به چه معنایی وضع شده و همان معنا را اصل بدانیم، چون واژه، واضع واحد و مشخصی نداشته است تا معنای حقیقی آن را بیان کند؛ بلکه يك واژه توسط نویسندگان متعددی در موارد مختلف به کار رفته است. به هر حال حکومت جمهوری حکومتی است که بر اساس اراده ی عموم مردم تشکیل شده باشد. کلمه ی جمهوریت هم در همین معنای کلی، مورد تأیید اکثریت حقوق دانان یا دانشمندان علوم سیاسی است؛ لیکن در نحوه ی اجرا و این که عموم مردم چه کسانی هستند و به چه شکلی باید این حکومت اداره بشود، مورد اختلاف است؛ به گونه ای که شما امروزه می توانید جمهوری های دیکتاتوری را هم ببینید. وقتی به بعضی از این کتاب های دانش نامه ی علوم سیاسی یا واژه نامه های علوم سیاسی مراجعه می کنیم، می بینیم که جمهوری های مختلفی داریم: جمهوری دیکتاتوری، جمهوری های مادام العمر و... حتی اگر بخواهیم قدر مشترکی در میان تعریف های چنین حکومت هایی که متّصف به جمهوری هستند، به دست بیاوریم، چنین می شود که جمهوری یعنی حکومت مبتنی بر مشارکت سیاسی مردم. حال خصوصیت این حکومت سیاسی مشارکت مردم که يك نفر در رأس آن به صورت مادام العمری است، این است که این حکومت به فرزند بزرگ تر او به ارث نمی رسد؛ در بسیاری از موارد گفته شده است که در حکومت های سلطنتی، فرزند پسر باید باشد؛ به هر حال به صورت ارث منتقل نمی شود. یکی از عناصر نهفته در

معنای جمهوریت همین است که این حکومت موروثی نیست. عنصر دیگری که در این معنا وجود دارد آن است که حکومتی است مبتنی بر مشارکت سیاسی مردم. عنصر سومی که وجود دارد، آن است که در این حکومت، مردم می توانند زمام داران را مورد بازخواست قرار دهند؛ بنا بر این زمام داران باید در قبال کارهایی که انجام می دهند، پاسخ گو باشند. لذا ما می توانیم این سه خصوصیت را در مفهوم جمهوری در نظر بگیریم. اما بینشی که در زمان ما در خصوص واژه ی دموکراسی این کلمه رایج است، بینش لیبرالیستی است و متأسفانه خیلی ها وقتی که می خواهند دموکراسی را تعریف کنند، دموکراسی بر اساس مفهوم لیبرالیسم تعریف می کنند و همین امر موجب اشتباهات دیگری می شود؛ مثلاً بعضی می گویند: دموکراسی با اسلام به هیچ وجه قابل جمع نیست، چون تلقی ای که آنها از دموکراسی دارند، دموکراسی لیبرالیستی است و این نوع دموکراسی مبانی ای دارد که این مبانی اصلاً با اسلام قابل جمع نیست؛ چنان که دموکراسی مارکسیستی هم مبانی ای دارد که با اسلام قابل جمع نیست، لیکن آن دموکراسی اسلامی که در کلام بعضی از نویسندگان آمده است یا آن چیزی که در ایران شاهد آن هستیم، به عنوان مردم سالاری دینی کاملاً با تلقی لیبرالیستی و مارکسیستی از مردم سالاری یا دموکراسی تفاوت دارد.

سؤال: در مقایسه یا تطبیق، چاره ای جز ملاک قرار دادن يك مفهوم رایج نداریم. حال...

سؤال: در مقایسه یا تطبیق، چاره ای جز ملاک قرار دادن يك مفهوم رایج نداریم. حال اگر دموکراسی لیبرالیستی در حال حاضر رایج ترین مفهوم دموکراسی باشد باید آن را با اسلام مقایسه کنیم و دلیل تبادر این مفهوم نیز ممکن است بین المللی بودن کاربرد آن باشد، زیرا تاریخ مصرف دموکراسی مارکسیست تمام شده است. بنابراین چرا و چگونه بایستی با اسلام مقایسه و تطبیق داده شود؟ جواب: بله، مانعی ندارد که دموکراسی لیبرالیست را مبنای مقایسه قرار بدهیم؛ اما این بحث کاملاً دقیق نخواهد بود. اشتباه آن جاست که بعضی کلمه ی دموکراسی را منحصر در این معنا می دانند و فکر می کنند دموکراسی فقط لیبرالیستی است؛ بله، در زمان ما، بعد از فروپاشی شوروی، کلمه ی دموکراسی مارکسیستی چندان کاربردی ندارد و کشورهایی که طرف دار این نظریه باشند، در دنیا منزوی شده اند که البته منحصر به یکی دو کشور است. منتها این دلیل نمی شود که ما بررسی علمی خود را منحصر در يك معنایی کنیم یا لااقل اگر خواستیم این کار را انجام دهیم، در ابتدا تذکر بدهیم که بدانید که ما فعلاً با این معنای دموکراسی سروکار داریم؛ نه آن که دموکراسی فقط به این معنا به کار برود. منظور من هم قطعاً همین بود.

سؤال: اگر دموکراسی را مرادف با مردم سالاری آیا ابهامی در این مفهوم کلی وجود دارد یا نه؟

جواب: دموکراسی یعنی مردم سالاری؛ منتها، همان طور که گفته شد، آن ابهامات به واژه ی مردم سالاری هم سرایت می کند. به اضافه ی این که اگرچه بعضی از متفکرین، کلمه ی مردم سالاری را که به کار می برند، اما مرادشان چیزی غیر از دموکراسی است؛ چون فکر می کنند که ممکن است معنای لیبرالیستی آن به نظر برخی افراد تبادر کند، لذا برای این که از این تبادر جلوگیری کنیم، به جای دموکراسی اسلامی یا دموکراسی دینی، مردم سالاری دینی به کار می بریم.

سؤال: چه زمینه ها و عللی باعث پیدایش و بروز اندیشه ی دموکراسی در غرب و در ذهن اندیشمندان گردید؟

جواب: ما شاهدیم که برای اولین بار در یونان باستان، شکل دموکراسی حکومت و شکل دموکراتیک آن اجرا شد. حکومت دموکراتیکی که در یونان باستان تحقق پیدا کرده بود و در مدت زمان کوتاهی وجود داشت، در واقع دموکراسی مستقیم بود؛ یعنی مردم خودشان مستقیماً در اداره ی حکومت مداخله می کردند و در مسائل مختلف سیاسی اظهار نظر می کردند و مسئولین تراز اول حکومتی را خود تعیین می نمودند. این شکل از دموکراسی مستقیم، خیلی پایدار نبود و از بین رفت. پس از آن شاهد پیدایش دموکراسی فعلی در بعضی از کشورها بودیم؛ مثلاً هنوز هم در بعضی از ایالات سوییس (1) دموکراسی به شکل اولیه خودش وجود دارد و مردم مستقیماً هر سال در یک مکانی جمع می شوند و زمام داران خودشان را تعیین نموده و حتی در مسائل مختلف حکومتی تصمیم گیری می کنند. البته دموکراسی به شیوه امروزی، دموکراسی مستقیم نیست، بلکه دموکراسی نماینده سالار یا دموکراسی غیرمستقیم است که مردم نمایندگانی را بر می گزینند و آنها در مسائل مختلف حکومتی تصمیم گیری و اجرا می کنند. نکته ی قابل توجه این است که چگونه شد که اندیشه ی دموکراسی پدید آمد و در دو قرن اخیر این گونه رواج پیدا کرده و طرف داران فراوانی یافته است؟ ما اگر نگاهی به حکومت های مختلف بیندازیم، ببینیم که هر حکومتی دو مرحله را طی می کند: مرحله ی جهان گیری و مرحله ی جهان داری؛ یعنی در یک مرحله می کوشد که بر اوضاع مملکت مسلط شود و به اصطلاح جهان گیری کند و قدرت خود را استقرار ببخشد و در مرحله ی بعدی می کوشد تا این قدرت را به دست آورده را برای خود ثابت نگاه دارد.

ص: 7

1- اصطلاحاً به این ایالات، کانتون می گویند.

حکومت‌ها در طول تاریخ برای جهان‌داری کردن و حفظ کردن قدرت، شیوه‌های مختلفی را در پیش گرفته‌اند. همه‌ی حکومت‌ها می‌دانستند که برای حفظ قدرت نیاز به محبوبیت مردمی دارند؛ زیرا با ظلم و زور نمی‌توان مدت طولانی بر مردم حکومت کرد؛ بنا بر این باید درجه‌ای از محبوبیت مردمی را به دست بیاورند. لذا برای یافتن این محبوبیت، حکومت‌ها در طول تاریخ روش‌های متعددی را در پیش گرفته‌اند؛ مثل ایجاد روحیه‌ی هواداری از حکومت در میان مردم، تراشیدن دشمن مشترک و علم کردن آن تا مردم را با این وسیله هوادار خودشان کنند و برای مبارزه با آن دشمن مشترک، احساسات ملی را بر مبنای ملی‌گرایی تحریک نمایند. بعضی از حکومت‌ها با تحریک احساسات نژادی محبوبیت کسب می‌کردند؛ مثلاً در حکومت آلمان هیتلری و نیز دوره‌ی حکومت فاشیستی ایتالیا، تحریک احساسات طایفه‌ای، کوششی برای برجسته کردن حقایق تاریخی با روش‌های مختلفی بوده است. این روش هم‌چنان ادامه داشت تا این که نهایتاً حکومت‌ها دیدند که این روش‌ها نمی‌تواند هیچ‌کدام کاملاً مفید باشد، لذا گفتند: اصولاً حکومت برخاسته از مردم است و مردم باید در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مداخله کنند؛ لیکن برای این که کار از دست ما خارج نشود و تصمیم‌گیری‌های سیاسی مردم به سمت و سوی هدف مورد نظر ما باشد، از ابزارهای مختلفی استفاده می‌کنیم. بنابراین ما شاهد این هستیم که الان حکومت‌ها اگر چه از آرای مردم استفاده می‌کنند و خودشان را در اداره‌ی حکومت مبتنی بر آرای عمومی می‌دانند، لیکن با تبلیغات بسیار قوی، آرای عمومی را به همان سمت و سویی هدایت می‌کنند که خود می‌خواهند. پس در واقع می‌توانیم بگوییم علت نرج و رواج اندیشه‌ی دموکراسی در میان اندیشمندان سیاسی و حکومت‌گران مختلف، در این یکی - دو قرن اخیر، رسیدن به این هدف بوده است که حکومت بتواند قدرت به دست آمده را برای مدت طولانی تری در اختیار داشته و به پایه‌های حکومت خود استقرار بیش تری ببخشد و در واقع مدت جهان‌داری اش را طولانی‌تر بکند. لذا این هدف اساسی است که قدرت‌مندان توانسته‌اند توسط دموکراسی تا اندازه‌ی زیادی تأمین کنند. به همین جهت می‌بینیم که در اروپا کشورهایی که مبتنی بر دموکراسی هستند، الان مدت‌های طولانی است که به حکومت خودشان ادامه می‌دهند؛ البته امروز این بحث، بحث نسبتاً طولانی‌ای است که می‌بایست در فرصت مناسب تری به آن بپردازیم.

سؤال: آیا در واقع نظر شما این است که دموکراسی در غرب، بهانه‌ای است برای سوء استفاده از آرای ملت‌ها ...

سؤال: آیا در واقع نظر شما این است که دموکراسی در غرب، بهانه‌ای است برای سوء استفاده از آرای ملت‌ها و

رسیدن به مقاصد حکومت ها؟ جواب: خیر، انحصار نیست، بلکه دموکراسی توسط حکومت های مختلف دیده می شود و دو مسئله را باید از هم جدا کرد: یکی مبنای فکری و دیگری مبنای عملی؛ به اصطلاح می توانیم بگوییم: يك پیش فرض فکری وجود دارد و يك هدف غایی عمل، که این دو را باید مورد لحاظ قرار داد که پراختن به این مسئله نیاز به فرصت بیشتری دارد.

ص: 9

سؤال: علل رواج اندیشه‌ی دموکراسی در اذهان سیاست‌مداران و اندیشمندان غربی در دوران...

سؤال: علل رواج اندیشه‌ی دموکراسی در اذهان سیاست‌مداران و اندیشمندان غربی در دوران معاصر چیست و آیا در این میان علل و انگیزه‌ها و منافع سیاسی دولت‌ها نیز دخیل بوده‌اند؟ جواب: دموکراسی بر یک پیش‌فرض استوار است و می‌توان از آن به‌عنوان مبانی فکری دموکراسی نام برد و آن این است که حکومت باید برای مردم باشد، نه مردم برای حکومت. از آن‌جا که معمولاً وقتی مردم به سمت تشکیل حکومت می‌روند، هدفشان آن است که بتوانند سعادت و رفاه خودشان را تضمین کنند؛ بنا بر این نباید حکومت، هدف اصلی دانسته شود؛ لذا مبنای فکری دموکراسی این است که حکومت در خدمت تأمین سعادت و رفاه مردم است، نه آن‌که مردم برای حکومت باشند. علاوه بر آن می‌توانیم بگوییم که در طول تاریخ، حکومت‌ها دریافته‌اند که برای بقای خود نیازمند کسب مقبولیت و محبوبیت مردمی‌اند. به عبارت دیگر: هر حکومتی باید بهره‌ای از محبوبیت مردمی داشته باشد تا بتواند به قدرت خویش استمرار ببخشد. حال برای به دست آوردن این محبوبیت، حکومت‌ها دو روش را پیش گرفته‌اند: یکی استفاده از راه‌های صادقانه؛ یعنی صادقانه سعی کرده‌اند تا این مسئله را با مردم در میان بگذارند و از آنها کمک بخواهند و هنگامی که مردم در می‌یافتند که این حکومت، حکومتی است که در جهت تأمین مسائل و منافع مردمی گام بر می‌دارد، تا پای جان از آن حکومت دفاع و پشتیبانی می‌کردند. دوم از راه مردم‌فریبی؛ یعنی راه‌هایی که مردم خیال کنند این حکومت بهترین حکومت دنیا است و منافع و مصالح آن‌ها را کاملاً رعایت می‌کند و یا در صدد این کار است. در هر دو مورد، یک نکته‌ی اصلی وجود دارد و آن این است که هر حکومتی الزاماً برای طولانی‌تر کردن مدت جهان‌داری خود، نیازمند کسب محبوبیت و مقبولیت مردمی است. به مرور زمان فهمیدند که از راه‌های مختلفی امکان‌پذیر است، که ما به بعضی از این راه‌ها اشاره کردیم؛ مثل تراشیدن دشمن مشترک، تحریک احساسات ملی و نژادی، سعی و کوشش برای برجسته کردن حقانیت تاریخی و... ولی هیچ‌کدام از این راه‌ها، نتوانست هدف اصلی آنها را به صورت کامل تحقق ببخشد. به علاوه این‌که در طول تاریخ، میزان مداخله و مشارکت مردم در امور مربوط به حکومت در یک سطح نبوده است؛ مثلاً وقتی به مردم ده قرن پیش نگاه می‌کنید، چه در ایران و چه در کشورهای اروپایی، می‌بینید که میزان مداخله‌ی این مردم در امور حکومت، بسیار بسیار کم‌تر از آن میزان مداخله‌ای است که مردم یک قرن و یا دو قرن پیش در امر حکومت داشته‌اند. به عبارت دیگر: مردم از یکی دو قرن پیش، خواستار میزان مداخله‌ی بیشتری در مسائل مربوط به حکومت شده‌اند و این تقاضای، بیشتر ناشی از بالا رفتن سطح فرهنگ و اطلاعات عمومی مردم بوده است که نسبت به کارهای حکومت اطلاعات تأمی پیدا می‌کرده‌اند

و به همین دلیل خواستار این بودند که برای تأمین منافع خودشان توسط حکومت، مشارکت فعال تری داشته باشند. بنا بر این حکومت‌ها در واقع در مقابل دو مسئله قرار داشتند: يك مسئله این بود که حکومت‌ها می‌خواستند هر چه بیشتر قدرت را در دست خودشان استمرار ببخشند و مدت جهان‌داری خویش را طولانی‌تر بکنند؛ مسئله‌ی دوم این بود که حکومت‌ها می‌دیدند که مردم امروز دیگر همان مردم چند قرن پیش نیستند. میزان اطلاعاتشان بسیار بالاتر رفته و خواستار مداخله‌ی بیشتری در مسائل حکومتی هستند. این دو عامل باعث شد که حکومت‌ها اندیشه دموکراسی را جدی‌تر دنبال کنند و خودشان را اصولاً زاینده‌ی رأی مردم بدانند و منشأ مشروعیت خود را آرای عمومی مردم عنوان کنند و بگویند: اگر ما قدرت را به دست گرفته‌ایم، به این واسطه است که ما نماینده مردم هستیم و قدرت واقعاً از مردم سرچشمه می‌گیرد و ما نمایندگان در صدد تأمین مصالح و منافع مردم هستیم. این است که شما می‌بینید که اندیشه‌ی دموکراسی در یکی دو قرن اخیر خیلی رواج پیدا کرده است؛ زیرا بهتر می‌توانست اهداف خود (طولانی‌تر کردن حکومت و جهان‌داری) را تأمین کند و پاسخ‌گوی نیاز و مطالبه‌ی مردم برای مداخله در امور عمومی حکومتی باشد.

سؤال: از کلام شما چنین برمی‌آید که در واقع دولت‌ها و حکومت‌ها برای رهایی از يك بحران مشروعیت... .

سؤال: از کلام شما چنین برمی‌آید که در واقع دولت‌ها و حکومت‌ها برای رهایی از يك بحران مشروعیت به دموکراسی روی آوردند تا مشروعیت خود را توجیه کنند و دموکراسی ابزاری برای این توجیه است. حال آیا زمینه‌های اجتماعی دیگری هم در این باره وجود داشته است؟ در واقع چه شد که امثال افلاطون که يك متفکر غیرسیاسی بود، بحث جمهوریت را مطرح کرد؟ و چگونه این بحث در غرب شکل گرفت؟ جواب: البته قبلاً اشاره‌ای به این مبنای فکری شد، ولی به طور مفصل‌تر می‌توان گفت که در يك نگرش عمیق‌تر به مغرب زمین، مبنای فکری پیدایش دموکراسی و ریشه‌ی پیدایش این اندیشه را، نه به صورت محدودی که در یونان باستان پدید آمده بود نیست، بلکه به صورت گسترده‌امروزی، که در بسیاری از کشورهای غربی به عنوان مبنای حکومت پذیرفته شده است، از عصر رنسانس شروع شده است. بعد از فشارهای فراوانی که مسیحیت قرون وسطا به مردم اعمال می‌کرد و انگیزسیون یا تفتیش عقایدی که توسط ارباب کلیسا نسبت به آنها اعمال می‌شد، به مذهب پشت کردند و از این مذهب که می‌خواست با زور خودش را بر مردم مسلط کند، روی گردان شدند، زمینه‌ای به وجود آمد تا این که خدا و مذهب، با آن تعریفی که مسیحیت از خدا

ارایه می داد، از زندگی مردم کنار گذاشته شود. حال در چنین اوضاع و احوالی مردم به دنبال کسی بودند که جای گزین خدا کنند. از آن جا که ممکن نبود مظاهر مختلف طبیعی را به عنوان جای گزین خدا به مردم ارایه داد، انسان را جای گزین خدا کردند. لذا انسان محوری و این انقلاب فکری در اروپا پدید آمد. امانیسم یا انسان گرایی و اصالت انسان به این معنا که همه چیز باید در خدمت انسان باشد و هدف، تأمین منافع و مصالح انسان است، در این زمان در میان مردم مغرب زمین مطرح شد؛ به تعبیر بعضی از نویسندگان (ظاهراً شهید مطهری) در غرب بعد از آن که خدا را کنار گذاشتند، دنبال جای گزین یا آلترناتیوی برای خدا می گشتند و آن جای گزین را در وجود انسان دیدند. این چنین بود که انسان محوری در مغرب زمین شکل گرفت. به دنبال انسان محوری و این که اصولاً هدف، تأمین منافع و مصالح انسان قرار داده شد، حکومت ها نیز شکل جدیدی به خود گرفتند و تأثیرش به این صورت بود که هر حکومتی نمی تواند حقیقی باشد؛ بلکه آن حکومتی حقیقی است، که به این انسان محوری توجه داشته و بتواند منافع و مصالح مردم را بهتر تأمین کند و بیشتر در خدمت مصالح و منافع مردم باشد. خلاصه این که از خود مردم ناشی شده باشد؛ زیرا چیزی را بالاتر از انسان سراغ نداریم که بتواند به یک نهاد، سازمان و یا حکومت، قدرت و حاکمیت ببخشد. بنا بر این اگر قدرتی وجود دارد، الزاماً تنها مردم منشأ آن هستند؛ زیرا غیر از مردم چیزی وجود ندارد که بتواند به این حکومت قدرت بدهد. این چنین بود که انسان منشأ حاکمیت هم دانسته شد. بنابراین حکومت دموکراسی مبتنی بر آن است که مردم منشأ حاکمیت باشند. لذا دموکراسی ای که امروزه در کشورهای اروپایی حاکم است، غیر از دموکراسی ای است که در یونان باستان وجود داشت.

سؤال: مبنای ارزش گزاره برای دموکراسی از نگاه برون دینی و «عقلایی» چیست؟

جواب: ابتدا باید نکته ای را عرض کنم تا مفهوم خود سؤال دقیقاً مشخص شود یا لااقل معلوم باشد که ما از چه زاویه ای بحث می کنیم: کلمه ی برون دینی به این معنا است که اگر ما بخواهیم زاویه ی دید اسلامی را کنار بگذاریم و بدون توجه به مبانی اندیشه ی اسلامی در این خصوص قضاوت کنیم و صرفاً به عنوان فردی که بر اساس مبنای عقلی و عقلایی می خواهد حکومت دموکراسی را مورد بررسی قرار دهد، حال چگونه باید حکومت دموکراسی را ارزیابی کنیم؟ بر این اساس و با صرف نظر از مبانی اسلامی، می توانیم بگوییم که حکومت دموکراسی از نظر توجیه عقلانی و

عقلایی، واقعاً با یک مشکل اساسی مواجه است و آن این که در حکومت دموکراسی، تمام مردم به اندازه ی مساوی در امر حکومت شرکت داده می شوند، یعنی رأی تمام مردم با یک دیگر مساوی است. فرد متخصص در انتخابات یک رأی دارد و فرد بدون تخصص هم یک رأی. البته این مسئله با یک مشکل اساسی مواجه است و آن این که چگونه می توان ما می توانیم رأی افراد اندیش مند و متخصص یک جامعه را با رأی افرادی که به هیچ وجه در آن درجه از تخصص نبوده و در آن زمینه به شدت کم اطلاع هستند، یکسان دانست؟ این در حقیقت یک ظلم بالسویه است؛ زیرا شما می بینید که یک فرد اندیشمند می تواند با یک سخن رانی و استدلال قوی، آرای بسیاری از مردم عادی را هر طور که بخواهد، تغییر دهد. مسلماً تشخیص او در این مسائل بسیار دقیق تر از تشخیص فردی است که از این گونه مباحث اطلاعی ندارد. چطور شما در حکومت دموکراسی قائل به تساوی کامل رأی یک متخصص علوم سیاسی (مثل حقوق دان، عالم دینی و مانند آن) با این باید یک رأی شخصی هستید که در جایی زندگی می کند که کاملاً از این مباحث دور افتاده و اصلاً از این مباحث اطلاعی ندارد؟ اگر افلاطون دموکراسی را حکومت جهان می داند، شاید ناظر به همین مسئله باشد. در واقع ما در دموکراسی با همین مشکل اساسی مواجه هستیم و راهی برای پاسخ به این مشکل وجود ندارد جز این که بگوییم حکومت ها یا لاقلاً یک حکومتی که واقعاً دنبال تأمین عدالت، رفاه و سعادت عمومی در جامعه است، می بیند که اگر بخواهد این مقاصد خودش را توسط قشر صاحب نظر و متفکر جامعه به مرحله ی اجرا بگذارد و از مشارکت مردمی در این خصوص استفاده نکند، عملاً با مقبولیت و محبوبیت مردمی مواجه نخواهد شد و عملاً از آن جا که مردم اطلاعی از کارهای آن حکومت به صورت دقیق نداشته و خودشان از نزدیک در مسائل سیاسی حکومت مداخله ای ندارند، ممکن است در مقابل تصمیم گیری های آن حکومت بایستند و یا مجری خوبی برای این تصمیمات حکومتی نباشند. این جاست که یک حکومت برای رسیدن به مقاصد عادلانه ی خود، در صورتی که واقعاً در صدد تأمین عدالت و رفاه عمومی باشد، ناگزیر است که مردم را در مسائل مختلف سیاسی مشارکت دهد تا بدین وسیله بتواند به اهداف خود برسد. به عبارت دیگر: دموکراسی برای حکومت حق طلب و عدالت گستر، یک ارزش طریقی پیدا می کند، نه یک ارزش موضوعی؛ یعنی حکومت ها راهی جز تن دادن به مشارکت سیاسی مردم ندارند. لذا اگر چه در این راه ممکن است با

مشکلات متعددی مواجه شوند و با نظرخواهی از مردم نتوانند فرد اصلح را تشخیص دهند و تابع فرد غیر اصلح شوند، لیکن پذیرش این ضررها به مراتب بهتر از پذیرش ضرر بزرگ تری است که در دست شستن از تأمین عدالت باشد؛ به عبارت دیگر؛ دفع افسد به فاسد می کنند؛ یعنی ترجیح مصلحت اهم است بر مصلحت مهم. بنابراین نهایت درجه ی بیانی که من فکر می کنم بتوان برای دموکراسی ارایه داد، از يك دیدگاه عقلی و عقلایی محض، بدون وابستگی به يك مذهب و اندیشه ی مذهبی خاص همین نظریه است.

سؤال: طبق این نظریه باید گفت دموکراسی فقط يك ارزش طریقی دارد، نه ارزش ذاتی عقلی و عقلایی...

سؤال: طبق این نظریه باید گفت دموکراسی فقط يك ارزش طریقی دارد، نه ارزش ذاتی عقلی و عقلایی. آیا به نظر شما برای دفع افسد تنها به این مطلب فاسد باید روی آورد؟

جواب: بله، منتها اگر ممکن باشد که از راه دیگری دفع افسد بکنیم، به نحوی که مرتکب این فاسد هم نشویم، بدون شك همان راه، مقدم خواهد بود؛ مثل این که به شما بگویند: دو راه برای رسیدن شما به مقصدتان وجود دارد: يك راه نزدیک تر است، ولی خطرات بسیار زیادی شما را تهدید می کند؛ راه دیگر طولانی تر است لیکن خطرش کم تر است. شما ناگزیر می شوید برای این که آن مصلحت امر و رسیدن به مقصد نهایی به دست بیاورید، راه خودتان را دورتر می کنید و مشکلات آن را می پذیرید؛ زیرا ممکن است از راه کوتاه تر هیچ گاه به مقصد نرسید؛ به دلیل عدم مشارکت سیاسی. البته باید توجه داشت که از دو قرن اخیر، حکومت ها خواستار مشارکت بیشتر مردم در مسائل حکومتی بوده اند؛ مثلاً در ایران در دوره ی مشروطه به دلیل بالا رفتن آگاهی های مردم و تناقض پیدا کردن با بعضی کشورهای خارجی و اطلاع یافتن از آن تحولاتی که در کشورهای خارجی رخ داده بود مردم ایران هم خواستار مشارکت بیش تری در امور سیاسی شدند؛ در حالی که همین مردم هرگز در اوایل دوره ی قاجاریه این چنین فکر نمی کردند؛ یعنی تفکر حاکم بر مردم در آن زمان ها این بود که ما با حکومت چه کار داریم؛ ما رعیت هستیم و حکومت را باید به مملکت داران واگذار کرد و ما تابع آن ها باشیم. به همین جهت مردم فقط هنگامی به مسائل مربوط به حکومت می پرداختند که ظلم بی حد و حصری از ناحیه ی حکومت به آنها اعمال می شد. ولی در سایر موارد، کاری با مسائل حکومتی نداشتند. همین وضعیت در اروپا هم وجود داشت؛ با این تفاوت که اروپا از نظر زمانی زودتر از ما به این فکر افتاد و وارد مسائل حکومتی شد و مردم زودتر در مسائل حکومتی مداخله کردند؛ یعنی بعد از قرون وسطا - بعد از رنسانس - این اتفاق در اروپا افتاد. البته باید گفت که از دیدگاه اسلامی، مردم می بایست در امور حکومتی

دخالت داشته باشند و يك ديگر و حتی مقامات حكومتی را امر به معروف و نهی از منكر نمایند، لیکن این اندیشه، که مورد تأکید فراوان اسلام است، به دلیل غضب حكومت به دست كسانی که به شیوه ی پادشاهی حكومت می کردند، یعنی بنی امیه و بنی عباس، به دست فراموشی سپرده شد و پس از آن در حكومت های اسلامی ای که در بعضی از نقاط ایران پدید آمد و به نام اسلام و تشیع بر مردم حكومت می کردند (مثل حكومت صفوی یا حكومت قاجاریه) چیزی به نام مسئول بودن حاكم در قبال مردم مطرح نمی شد، چون از آن اندیشه ی اصیل اسلامی دور افتاده بودند و تحت تأثیر این قرون متمادی قرار گرفته بودند، هم مردم و هم حكومت گرانی که به نام اسلام ولی بارسم سلطنت بر مردم حكومت می کردند. ما در مباحث بعدی مطرح خواهیم کرد که اصل این اندیشه - به آن معنای صحیحی که ارایه خواهیم داد - از اسلام برخاسته است، ولی در قرون اخیر شاهد مداخله ی مردم در امر حكومت، ابتدا در کشورهای اروپایی و سپس در سایر کشورها هستیم. البته به این نکته باید اشاره کنیم که دموکراسی مدرن، که مشارکت سیاسی مردم را این طور معنا می کند که تمام مردم باید آرای مساوی با يك ديگر داشته باشند، مورد انتقاد ماست. بله، اگرچه ما مشارکت سیاسی مردم را برای هر حكومتی لازم می دانیم، لیکن این شکل از مشارکت سیاسی که تمام مردم باید دارای آرای مساوی باشند و فرقی بین رأی صاحب نظر و يك فردی که به هیچ وجه در آن زمینه تخصصی ندارد نباشد، قبول نداریم؛ مگر به دلیل يك ضرورت و تبیینی که به عنوان ارزش طریقی و دفع افسد به فاسد و یا ترجیح مصلحت اهم بر مهم، ارایه دادیم. بنا بر این اصل مشارکت سیاسی مردم در امر حكومت، از دیدگاه عقلایی، امر کاملاً مطلوبی است؛ لیکن شیوه ی این مشارکت باید بررسی نمود. در پایان باید به این نکته اشاره کنیم که اگر ما حكومت قاجار را مثال زدیم، معنای آن این نیست که بخواهیم بگوییم که مشارکت سیاسی نداشتن مردم، آن چنان که در ابتدای دوره ی قاجاریه وجود داشته، امر مطلوبی شناخته می شود، بلکه خواستیم بگوییم که مردم در زمان های مختلف نسبت به مداخله و مشارکت در مسائل حكومتی به صورت های گوناگون عمل می کردند. در ابتدای دوره ی قاجاریه و ابتدای دوره ی صفویه، مردم کمتر به این مسئله می پرداختند؛ ولی در دوره های بعدی به دلیل بالا رفتن سطح اطلاعات عمومی و سطح فرهنگ عمومی مردم، بیشتر به این مسئله توجه داشتند.

سؤال: دموکراسی یعنی چه؟ و تاریخچه ی آن را به طور مختصر بیان کنید.

جواب: در مورد دموکراسی تعاریف متعددی وجود دارد. دموکراسی واژه ای است که به یونان باستان بر می گردد و در طبقه بندی حکومت که در گذشته وجود داشته در مباحث افلاطون و ارسطو، این مبحث وجود داشته است. واژه ی دموکراسی در حقیقت، به معنای حاکمیت مردم یا مردم سالاری است. برخی تعاریف آن، ترجمه و شرح الاسم اند. به هر حال دموکراسی به حکومتی اطلاق می شود که مبتنی بر خواست و آرای مردمی است و در آن، نوعی مشارکت سیاسی مردم وجود دارد. البته می توان تعریف دقیق تری ارائه داد که مبتنی بر خاست گاه دموکراسی پس از رنسانس مغرب زمین است و در آن، مبانی فلسفی هم لحاظ شده باشد؛ به این معنا که بگوییم: دموکراسی حکومتی است که در آن، حاکمیت از آن مردم است و آزادی و برابری وجود دارد و مردم در مدیریت جامعه مورد مشورت قرار می گیرند. لذا این تعریف طبق مبانی فکری این بحث است که در بحث های آتی به آن می پردازیم. درباره تاریخچه آن هم بایستی به این نکته اشاره کنیم، که دموکراسی در گذشته های دور، در تمدن های پیشین مثل چین، هند و بعد در یونان باستان وجود داشته است؛ منتها با توجه به مباحث نظری که وجود دارد، معمولاً خود غربی ها این بحث را به یونان باستان بر می گردانند. در چهار قرن قبل از میلاد، دموکراسی در شهرهایی مثل آتن بود؛ منتها در یونان باستان، خیلی دوام نیاورد و بساط آن برچیده شد که مجدداً بعد از گذشت بیست قرن (حدود قرن 18) ابتدا در حوزه ی اندیشه ی سیاسی ظهور کرد و پس از انقلاب فرانسه در عرصه ی اداره ی جامعه وارد شد. البته تفاوت هایی هم بین این دموکراسی با دموکراسی های پیشین وجود دارد؛ در دموکراسی یونان باستان، دموکراسی مستقیم و دقیق تر و در عصر جدید و پس از رنسانس، غیر مستقیم است.

سؤال: اشاره کردید که ظاهراً نظریه های دیگری وجود دارد مبنی بر این که دموکراسی در...

سؤال: اشاره کردید که ظاهراً نظریه های دیگری وجود دارد مبنی بر این که دموکراسی در غیر از یونان با پیشینه ی دورتری هم وجود داشته است، در این باره بیشتر توضیح دهید؟

جواب: همان طور که اشاره شد این چنین نیست که دموکراسی خاص تمدن غرب و یونان باستان باشد. در حقیقت در شبه قاره ی هند که دارای تمدن بسیار تاریخی است، همین طور چین و تا حدودی مصر و بین النهرین به گفته ی بسیاری از نویسندگان و کسانی که راجع به تمدن پیشین بحث کرده اند، جلوه هایی از بحث دموکراسی و تحقق دموکراسی وجود داشته است. آن چه در یونان باستان وجود داشته تنها مباحث نظری است که البته در مباحث

افلاطون و ارسطو منعکس شده است. هر چند این دو نفر در حقیقت از مخالفان دموکراسی بودند؛ ولی دموکراسی ویژه ی تمدن غرب یا یونان باستان نبود و حتی در مشرق زمین تقدم بیش تری داشته است.

سؤال: آیا ارسطو هم مثل افلاطون از مخالفان دموکراسی به حساب می آید؟

جواب: بله، هر دو از مخالفان جدی دموکراسی بودند؛ ولی مبنا و مجرای مخالفت آن دو با هم فرق می کند. افلاطون معتقد است که حکومت مطلوبش حکومتی است که علم و حکمت در آن اخذ شده باشد؛ یعنی حکیمان بایستی حاکمیت جامعه را به عهده گیرند. بر اساس این ارزش گذاری، حکومت دموکراسی، حکومت جهّال است؛ یعنی انسان های فاقد علم و حکمت، صلاحیت قانون گذاری و مدیریت جامعه را ندارند و در این باره فرقی ندارد که آن جاهلی که حاکمیت جامعه را بر عهده دارد يك نفر باشد یا عامه شهروندان جامعه. بر اساس این تفکر، مجموعه ی انسان هایی که نسبت به فرآیند قانون گذاری و مدیریت جامعه آگاهی ندارند به هیچ وجه تولید علم و حکمت نمی کند. ولی معیار حاکمیت مطلوب ارسطویی عبارت است از فضیلت و پی گیری منافع عامه و تعداد حکّام. بر اساس این مبنا، حاکمیت دموکراسی در حقیقت حاکمیت انسان های تهی دست است که هرگاه حاکمیتی را به دست گرفتند، منافع دیگر اقلیت ها و گروه هایی که در جامعه هستند رعایت نمی کنند. از این جهت دموکراسی، حکومتی نامطلوب است و مورد مخالفت جدی افلاطون و ارسطو می باشد، منتها با دو نگاه مختلفی که این دو داشته دارند و بر اساس آن حکومت را طبقه بندی و ارزش گذاری می کنند. ارسطو: گفتیم که دموکراسی حکومت مردم است توسط مردم و برای مردم که شامل اقشار مختلف جامعه می شود. ابتدا به نظر می رسد که اگر ما بخواهیم اداره ی جامعه را به دست عامه مردم بدهیم که در میان آنها تعداد اندیشمندان در اقلیت قرار گرفته و آرای آنها را با سایر افراد، یکسان بدانیم، این در حقیقت ظلم به اندیشمندان و در نتیجه ظلم به عوام مردم خواهد بود. دانشمندانی مثل افلاطون و ارسطو نیز طبق همین استدلال - که درست هم به نظر می رسد - با دموکراسی مخالف بودند. واقعیت این است که اگر به همین استدلال به معنای دقیق آن توجه کنیم و نه به آن ادعاهایی که امروزه غربی ها مطرح کرده اند و از دموکراسی مستقیم دست برداشته و به سراغ دموکراسی نماینده سالار رفته اند، دموکراسی امروز، به سمت تکنوکراسی پیش می رود؛ یعنی اندیشمندان جامعه که می توانند با تبلیغات، نمایندگی مردم را دست گرفته و حاکم بر مردم باشند. به این نوع دموکراسی نماینده سالار یا تکنوکراسی یا تکنودموکراسی

گفته می شود که در بسیاری از کشورهای دنیا از جمله غرب پیش می رود. بنا بر این اشکالاتی که بعضی از دانشمندان زمان گذشته (مثل افلاطون و ارسطو) در مورد دموکراسی داشته اند به نحوی مورد توجه طرف داران امروزی دموکراسی هم قرار گرفته و خواسته اند که حکومت از يك طرف، پایگاه و مقبولیت مردمی خودش را نیز حفظ کند تا بتواند مدت بیش تری به عمر خودش ادامه دهد، و از طرف دیگر، این نکته را هم دریافتند که اگر تنها بر اساس توجه و هم سان دانستن رأی عامه ی مردم یا خواص مردم بخواهند حکومت کنند، يك حکومت جاهلانه ای به وجود خواهد آمد که نمی توان به تمام لوازم و نتایجش ملتزم شد. لذا دموکراسی نماینده سالار را ارایه دادند. شکل این نوع دموکراسی، با توجه به تبلیغات بسیار وسیعی که امروزه در حکومت های دموکراسی می بینیم، به حاکمیت قشری از مردم (تکنوکرات ها) تحت نام دموکراسی تبدیل شده است. بنا بر این باید گفت که امروزه نیز همین اشکالاتی که توسط بعضی از اندیشمندان سابق مطرح شده بود، بر معنای دموکراسی به صورت دقیقش وارد است.

سؤال: اگر افلاطون و ارسطو از مخالفین دموکراسی اند، چه کسانی جزء حاملان اندیشه ی دموکراسی...؟

سؤال: اگر افلاطون و ارسطو از مخالفین دموکراسی اند، چه کسانی جزء حاملان اندیشه ی دموکراسی در غرب و یونان باستان هستند؟
جواب: ارسطو: همان طور که اشاره شد، غربی ها ادعا می کنند که دموکراسی ریشه در یونان باستان داشته و دموکراسی مستقیمی هم در آتن اجرا می شده است؛ لیکن وقتی خصوصیات دموکراسی غربی و دموکراسی یونان باستان را که خود غربی ها ارایه دادند بررسی گردد و معلوم می شود که فقط اسمش دموکراسی بوده است؛ چون حقوق اساسی و علوم سیاسی در دموکراسی یونان باستان، تنها درصد بسیار پایینی از مردم که در حدود يك دهم مردم بوده اند به عنوان دموکراسی بر مردم حکومت می کردند. آن ها می گفتند در دموکراسی یونان باستان، حکومت در اختیار شهروندان است؛ اما شهروند مورد نظر آنها تنها قشر ناچیزی از مردم بودند؛ یعنی بردگان، زنان، کسانی که پدر یا مادرشان غیر یونانی باشد و بعضی از افراد دیگری که به دلایل مختلف خارج می کردند مشمول شهروندان نمی شدند. از طرف دیگر، آزادی ای که در حکومت یونان باستان گفته می شد، با آزادی ای که امروزه طرف داران دموکراسی مطرح می کنند به عقیده خودشان فرق دارد؛ زیرا آن آزادی تنها در مشارکت سیاسی بوده است. چنان که

الآن هم در یونان فقط قشری از مردم بر دیگران حکومت می کنند. (1) شبیه این معنا در دموکراسی مارکسیستی هم وجود دارد؛ مارکسیست ها معتقدند که ما دارای دموکراسی هستیم؛ ولی وقتی مردم را معنا می کنند، می گویند: مردم همه ی جمعیت نیستند بلکه عبارت اند از يك قشر خاص که شامل پرولتاریا یا کارگران صنعتی می شود. این حکومت «حکومت همه ی» مردم در يك کشور نیست، بلکه قشر محدودی از مردم حاکم اند و فقط اسم آن حکومت مردم است. شبیه این مطلب در یونان باستان هم دیده می شود.

سؤال: جواب شما نقدی بر دموکراسی یونان بود، اما سؤال قبلی این بود که چه کسانی حاملان اندیشه دموکراسی...

سؤال: جواب شما نقدی بر دموکراسی یونان بود، اما سؤال قبلی این بود که چه کسانی حاملان اندیشه دموکراسی در غرب و یونان باستان بودند؟ جواب: نوروژی: در عرصه ی مباحث علوم سیاسی لزوماً این چنین نیست که همواره يك عمل سیاسی مبتنی بر يك نظریه ی پیشین باشد؛ منتها احتمالاً در دموکراسی یونان باستان، حاملان اندیشه ی دموکراسی، سوفسطاییان بودند. یعنی سوفسطایی ها گروهی بودند که قبل از افلاطون و ارسطو در عرصه ی حیات فکری یونان باستان، بروز کردند؛ البته بعضی از نویسندگان و متفکران سوفسطایی، هم عصر با افلاطون و ارسطو بودند. این ها با توجه به دیدگاه های مختلفی که ارایه شد، در تبیین ماهیت هستی به این که ماهیت اشیا چیست، بعد از اختلاف نظرهای مختلفی که وجود داشت، بر اساس مباحث فکری و فلسفی ای که داشتند به شك گرای روی آوردند. تجلی سیاسی این تفکر، ظهور و بروز دموکراسی ای بود که متفکری مثل سقراط را به پای اعدام کشید. پس از لحاظ نظری، دموکراسی یونان باستان ریشه در مبانی سوفسطایی گری دارد.

سؤال: بر مبنای نگرش برون دینی یا عقلی و عقلایی، چه مبنایی می توان برای ارزش گذاری برای دموکراسی ارایه داد؟

جواب: نوروژی: مبنای ارزش گذاری دموکراسی در تاریخ معاصر این است که مردم و افراد جامعه منشأ حق هستند؛ یعنی خواست و اراده ی مردم می تواند منشأ حق باشد که این بر اساس دیدگاهی است که در حقیقت توسط نویسندگانی مثل راک و ژان ژاک روسو ارایه شد؛ منتها اگر با نگرش دقیق برون دینی به این بحث نگاه کنیم، بحث

ص: 19

دقیقی نیست؛ یعنی به هیچ وجه خواست مردم نمی تواند منشأ حق باشد؛ چنان که افلاطون هم معتقد است که منشأ قانون، عقل است؛ یعنی اگر ما با تأمل فلسفی و عقلانی در نظام تکوین و طبیعت کاوش کنیم، می توانیم به قوانینی دست پیدا کنیم؛ منتها در نظام دموکراسی این مبانی پذیرفته نمی شود از منظر دین هم مطرود است؛ چون ما معتقدیم که مردم و افراد جامعه، در خواست هایی دارند که یا بر اساس آن نیازهای واقعی انسان تنظیم می شود یا نه؛ منتها افراد جامعه معمولاً درخواست های فردی و پیش پا افتاده را مد نظر قرار می دهند و کم تر به نیازهای واقعی و لازم فکر می کند. لذا فرد حکیم - مثل افلاطون - وقتی می خواهد قانون وضع کند، به هیچ وجه به خواست های شخصی و روزمره توجه نمی کند؛ بلکه نیازهای واقعی جامعه را مدنظر قرار می دهد و نسل موجود جامعه و نسل های آتی را هم در نظر می گیرد. ولی در عرصه ی دموکراسی اگر قرار باشد خواست را به توده ی مردم واگذار کنیم، طبیعی است که به هیچ وجه نیازهای واقعی جامعه، برآورده نمی شود و به جای این که به رفع نیاز جامعه مان چه بسا جامعه دچار انحراف اغراط هایی شود که گاه جبران آن بسیار مشکل خواهد بود.

سؤال: آیا مردم نمی توانند نیاز خودشان را تشخیص بدهند؟

جواب: نوروزی: گاهی اوقات در تشخیص نیاز واقعی خودشان اشتباه می کنند. در واقع آن دوربینی و تدبیری که می بایست در این زمینه باشد تا نیازهای واقعی را تشخیص بدهند، وجود ندارد، لذا انسان وقتی که عقل را مبنای حرکت فکری خودش قرار دهد و بخواهد این نیازها را تشخیص دهد، چون بر اساس عقل و منطق و حکمت عمل می کند، دقیق تر می تواند این نیازها را تشخیص دهد؛ البته اگر از منظر دینی نگاه کنیم، آن وقت بحث جلوه ی دیگری پیدا می کند که در آن جا اعتقاد بر این است که انسان عاقل هم در واقع کلیات و بخش هایی از این نیازها را می تواند تشخیص دهد؛ ولی ریز موارد و مصداق های جزئی آن را حتی ممکن است انسان عاقل هم نتواند درک کند. از همین جاست که ضرورت رجوع به دین پیدا می شود و ما محتاج يك منشأ وحیانی هستیم که از طریق وحی آن چه را که ما از طریق عقل درک نمی کنیم برای ما تبیین کند تا به سعادت واقعی و رفع نیازهای فطری و حقیقی، نایل شویم. ارسطو: مبنای فکری دموکراسی، از يك دیدگاه عقلایی محض و بدون توجه به آموزه های دینی بر این اساس نهفته است که حکومت باید يك هدفی داشته باشد و آن هدف تأمین خواست ها و نیازهای مردم است. لذا این هدف در

صورتی بهتر تأمین می شود که توسط خود مردم اداره گردد. به همین جهت از دموکراسی چنین تعبیر کرده اند: حکومت مردم توسط مردم و برای مردم، که در این تعریف، هم خاست گاه و هم حکومت مشخص شده و هم اداره کنندگان حکومت، اما علت این که مردم را خاست گاه حکومت دموکراسی قرار داده اند، این است که در اروپا بعد از رنسانس و روگردانی مردم از دین، و جانشین کردن انسان به جای خدا، انسان را محور ارزش قرار دادند.

ص: 21

سؤال: دموکراسی در مفهوم رایج خود در غرب بر چه مبانی ای استوار است؟ تا ما با آشنایی با آن بتوانیم بیش تر به...

سؤال: دموکراسی در مفهوم رایج خود در غرب بر چه مبانی ای استوار است؟ تا ما با آشنایی با آن بتوانیم بیش تر به تحلیل دموکراسی پرداخته و میزان انطباقش با ارزش های اسلامی موفق تر باشیم؟ جواب: ارسطو: در پاسخ به این سؤال، مبانی را این گونه مطرح می کنیم:

1- انسان محوری یا انسان گرایی، همان طور که اشاره شد، بعد از تحولات عصر رنسانس پیش آمد، چون خدا با آن تعریفی که مسیحیت آن زمان از آن ارایه می داد، از زندگی بشر اروپایی محو شد و انسان جای گزین خدا شد. لذا خداگرایی و خدامحوری تبدیل به انسان گرایی و انسان محوری شد و این عامل یکی از اصولی ترین مبانی پیدایش دموکراسی بود. بنا بر این می توان یکی از مبانی گسترش این اندیشه در اروپا و آمریکا را امانیسم دانست؛ بر این اساس، خاست گاه حکومت و منشأ حاکمیت را مردم دانسته اند؛ چنان که در کنار این نظریه، نظریات دیگری هم وجود دارد؛ مثلاً منشأ حاکمیت خدا باشد. 2- تکثرگرایی: یکی دیگر از مبانی دموکراسی، پلورالیسم (تکثرگرایی) است. در واقع می توان گفت که تکثرگرایی تا اندازه ای ناشی از انسان گرایی است؛ زیرا وقتی که ما اصل و محور را انسان قرار دادیم، ناگزیریم که تمام این خواست ها را معتبر بدانیم؛ بر این اساس مسئله ای به نام تکثرگرایی یا پلورالیسم شکل می گیرد که باز اگر با دقت در این خصوصیت نگاه کنیم، می بینیم که این پلورالیسم در بردارنده ی نسبی گرایی هم می باشد. 3- نسبی گرایی: وقتی می توان همه ی خواست های مختلف را اصل و دارای اعتبار دانست و پلورالیسم را پذیرفت که پذیریم حقیقت الزاماً امر واحدی نیست و انسان ها دارای خواست های گوناگون هستند و باید در هر زمانی برآورده شود. لذا پلورالیسم مبتنی بر یک نوع نسبی گرایی است. بنا بر این می توانیم سه مبنا را به عنوان مبانی بعید دموکراسی نام ببریم: 1. نسبی گرایی؛ 2. انسان گرایی؛ 3. تکثرگرایی. اما اگر بررسی کنیم که این مبانی در عمل چگونه ظهور و تجلی پیدا کرده اند، می توانیم هفت مبنای قریب را بیان کنیم که خود طرف داران دموکراسی لیبرال معتقد هستند که اصول اساسی دموکراسی لیبرال همین اصول هفت گانه است: اصل اول: انتخابات عمومی. به این معنا که باید امکان مشارکت اراده ی همه ی مردم در تعیین فرمان روایان وجود

داشته باشد؛ البته طبیعی است که بعضی شرایط برای رأی دادن لازم است؛ مثل شرط سنی و ملیت، که منافاتی با انتخابات عمومی در تبیینی که طرف داران دموکراسی ارایه داده اند، ندارد و حتی ممکن است که شرایط دیگری نیز وجود داشته باشد؛ چنان که مثلاً الآن در بعضی از ایالات آمریکا شاهد بعضی از شرایط - مثل پرداخت میزان معینی از مالیات - هستیم که واقعا با انتخابات عمومی منافات دارد. امروزه منظور از انتخابات عمومی، معمولاً انتخاب یک درجه ای است. بنا بر این انتخابات دو درجه ای و بیش تر، از انتخابات عمومی فاصله می گیرد و آن چیزی که طرف داران دموکراسی بر آن تأکید می کنند آن است که حتی الامکان از انتخابات مستقیم و یک درجه ای استفاده شود. اصل دوم: چندگانه گرایی سیاسی که دقیقاً تجلی پذیرش پلورالیسم در صحنه ی عمل کرد سیاسی است. به اعتقاد طرف داران دموکراسی، گزینش نمایندگان زمانی صورت واقعی به خودش می گیرد که رأی دهنده مخیر باشد از میان گرایش های مختلف سیاسی، یک گرایش را انتخاب کند. اصل سوم: اصل اکثریت است؛ یعنی وقتی پلورالیسم را در صحنه ی سیاسی پذیرفتیم نتیجه ی آن را هم باید بپذیریم. وقتی اندیشه ها مختلف شدند و هر کسی توانست به اندیشه ی مقبولش رأی بدهد، طبیعی است که آرا هم مختلف خواهد شد و این آرای مختلف، همگی با هم قابل اجرا نیست؛ بنا بر این باید راهی پیدا کرد و آن راه چیزی جز حاکمیت اکثریت نیست. بر این اساس می توان گفت: اصل اکثریت نتیجه ی طبیعی پذیرش پلورالیسم است. اصل چهارم: آزادی مخالفت. این اصل هم به نحوی لازمه ی پذیرش پلورالیسم است؛ یعنی وقتی آزادی رأی و وجود گرایش های مختلف را پذیرفتید و قائل شدید به حاکمیت اکثریت، باید اقلیت بتواند در این نظامی که فعلاً اکثریت، قدرت را در دست گرفته اند، آرای خودش را به نحو آزادانه بیان کند. اگر این اختیار را نداشته باشد، با حاکمیت مردم و پلورالیسم و آزادی انتخاب دیدگاه ها و گرایش های مختلف منافات خواهد داشت. بنا بر این لازمه ی وجود اقلیت، پذیرش آزادی مخالفت در نظام مبتنی بر دموکراسی است که می گویند: این آزادی باید علنی باشد و اقلیت، مخالفت خودش را به صورت مسالمت آمیزی ابراز کند تا منجر به تشنج های سیاسی نشود، اما آن قدر مخالفت می کند تا خودش بتواند تبدیل به اکثریت شود و قدرت را به دست بگیرد. بعد از این، آن اکثریت سابق در واقع تبدیل به اقلیت شده و آن هم همین کار را ادامه خواهد داد و به صورت مسالمت آمیز به مخالفت خودش ادامه می دهد تا زمانی که بتواند قدرت را به دست بگیرد. اصل پنجم: آزادی گرایی های سیاسی در دموکراسی های غربی. البته این نوع آزادی گرایی با آزادی گرایی اقتصادی

توأم است. آزادی اقتصادی معمولاً به حدّ بسیار نامطلوبی می انجامد که ما امروزه از آن به عنوان امپریالیسم تعبیر می کنیم؛ البته این میزان چندان مورد قبول نیست و به شدت مورد انتقاد واقع شده است؛ ولی آزادی گرای سیاسی به عنوان یکی از اصول پذیرفته شده نظام های جهانی است. اصل ششم: برابری. گفته اند که برای تحقق يك نظام دموکراتیک، مردم باید برابر باشند؛ یعنی اولاً: قانون باید به گونه ای تنظیم شود که مایه ی برتری يك فرد به افراد دیگر و یا يك گروه بر گروه های دیگر نشود و ثانياً: دستگاه های مجری قانون هم باید قانون را به گونه ای اجرا کنند که عملاً چنین برتری ای پیش نیاید. به عبارت دیگر: دستگاه های مجری قانون، قانون را يك سان به اجرا در بیاورند. اصل هفتم: توزیع خردمندانه ی قدرت. آن ها معتقدند که ما باید قدرت را توزیع کنیم تا امکان سوء استفاده کاهش یابد و به دیکتاتوری منجر نشود. برای توزیع خردمندانه ی قدرت چند راه پیشنهاد شده است: الف - سرشکن کردن قدرت در هیئت حاکمه؛ به این معنا که قدرت را بین قوای مختلف حکومتی مثل قوه ی مقننه، مجریه و قضائیه تقسیم کنند و به هر کدام تقریباً سهمی مساوی دهند. ب - تفکیک قوا، در واقع این راه مبتنی بر این است که ما وظایف حکومت را تقسیم کنیم؛ مثل وظیفه ی قانون گذاری، اجرا و قضا. ج - محدودیت قدرت تصدّی و ادواری بودن مشاغل سیاسی؛ مثل این که ریاست جمهوری ایران چهار سال و در بعضی از کشورها هفت سال است. البته جای این بحث هست که آیا این خصوصیات هفت گانه، با اسلام قابل جمع هست یا خیر؟ اما در خصوص مبانی بعید، یعنی انسان محوری، امانیسم، پلورالیسم و نسبی گرایی، واضح است که به هیچ وجه با اسلام قابل جمع نیستند؛ بنا بر این اگر قرار باشد که ما حکومت اسلامی را تشکیل بدهیم، هیچ گاه نمی توانیم طبق مبنای دموکراسی غربی ساماندهی کنیم. نروزی: همان طوری که گفته شد، در واقع مهم ترین مبانی دموکراسی، امانیسم است. اگر مبانی دیگری هم مورد توجه قرار می گیرد، به نوعی به امانیسم بر می گردد. البته امانیسم در واقع مبنایی بود که در مغرب زمین، پس از رنسانس به عنوان مهم ترین محور مبنای ارزش گذاری و معرفت شناختی، مورد توجه قرار گرفت و اگر در گذشته انسان و بسیاری از پدیده ها در نوع ارتباطشان با خداوند تعریف می شد، در دوران پس از رنسانس، محور این

تعریف، شناخت خود انسان قرار داده شد. در واقع انسان، زمینی می شود و ارتباطش با ماورای طبیعت قطع می گردد و خودش به عنوان يك مبنا و معیار در جهت ارزش گذاری و خلق پدیده ها اقدام می کند. بدین سان حاکمیت مردم بر اساس امانیسم معنا و مفهوم پیدا می کند؛ یعنی وقتی که حاکمیت مردم را مورد توجه قرار بدهیم، معنایش این است که قانون ناشی از مردم است و مردم حق حکومت دارند؛ در حالی که در اندیشه ی دینی و توحیدی، منشأ این حقیقت، خداوند است. با توجه به همین محور است که ما در دموکراسی غربی، حاکمیت مردم و مشروعیت مردمی را به عنوان يك اصل و مبنا مورد توجه قرار می دهیم. مبنای دیگری که اشاره شد، کثرت گرایی است که در عرصه ی سیاسی و دموکراسی مورد توجه اساسی قرار می گیرد؛ یعنی قدرت، تا حدودی توزیع شده و پراکنده است و در يك جا اجازه ی تجمع قدرت داده نمی شود تا تولید فساد و استبداد کند، البته خود تفکر سکولاریسم، که در حقیقت جدایی دین از سیاست است، می تواند مبنای دیگری برای حاکمیت دموکراسی و مردم سالاری در اندیشه ی غرب باشد؛ به این معنا که وقتی ما دین را از سیاست جدا کردیم و انسان محور شدیم (جامعه سکولار)، همه چیز زمینی می شود، هم منشأ حق زمینی است و هم حکومت.

سؤال: با توجه به ارتباطی که بین دموکراسی و اندیشه ی سوفسطاگری بیان شد، آیا بحث نسبی گرایی جایگاه اصیل تری...

سؤال: با توجه به ارتباطی که بین دموکراسی و اندیشه ی سوفسطاگری بیان شد، آیا بحث نسبی گرایی جایگاه اصیل تری در مبانی فکری دموکراسی غربی پیدا نمی کند؟ جواب: نروزی؛ قبلاً نیز گفتیم که حاملان اندیشه ی دموکراسی در یونان باستان، سوفسطاییان بودند؛ مثلاً یکی از سوفسطایی هایی که قائل است به این که معیار شناخت، انسان است، فردی به نام «پروتاگوراس» است که معتقد است: یکی از معیارهای شناخت، انسان است و ما برای شناخت پدیده ها و اشیا باید به انسان برگردیم؛ یعنی انسان معیار حقیقت است که اگر از جهتی انسان را معیار حقیقت قرار بدهیم، و از جهت دیگر از لحاظ معرفت شناسی بررسی کنیم، سوفسطاییان تا حدودی تجربه گرا و حس گرا بودند و اگر عقل را کنار بگذاریم، خود حس گرایی و تجربه گرایی مولد نوعی شکاکیت و نسبی گرایی است که در یونان باستان منتهی به دموکراسی با ویژگی های خاص خودش می شود. منتها در عصر جدید ما به لحاظ معرفت شناسی به اصالت علم تجربی و نوعی عقلانیت ابزاری یا اصالت عقل توجه می کنیم که آن هم مجدداً مولد نوعی شکاکیت و نسبیّت در تاریخ معاصر است؛ یعنی در دنیای پس از

رنسانس، مجدداً بازگشتی به اندیشه‌ی یونان باستان و سوفسطایی‌گری داریم؛ یعنی رگه‌های تفکر امانیستی دقیقاً در تفکر سوفسطایی‌ها هست و به نوعی نسبی‌گرایی و شکاکیت، هم در آن جا هست و هم در دنیای پس از رنسانس. البته تفاوت‌هایی بین این دو وجود دارد، ولی اصلش در هر دوی این مقطع تاریخی وجود دارد. با توجه به این مبنای معرفت‌شناختی، هم در آن جا نسبی‌گرایی است و هم در دموکراسی جدید، که نتیجه‌اش در عرصه‌ی سیاسی، چندگانگی سیاسی و حاکمیت احزاب است؛ یعنی احزاب متعدّد در درون نظام دموکراسی می‌توانند وجود داشته و هر کدام ارزش‌های خودش را دارا باشند. با توجه به این که حق دست نیافتنی است، قاعدتاً اگر حزبی بخواهد حاکمیت پیدا کند، محتاج اقبال مردمی و رأی اکثریت مردم است که بتواند ایده‌هایش را حاکم بکند.

سؤال: با توجه به این که یکی از اندیشه‌هایی که امروزه در غرب بسیار رایج است، اندیشه حسّ گرایانه پوزیتیوسیم است...

سؤال: با توجه به این که یکی از اندیشه‌هایی که امروزه در غرب بسیار رایج است، اندیشه حسّ گرایانه پوزیتیوسیم است. از آن جا که واقعا دموکراسی فارغ از این اندیشه نیست، آیا می‌توان این را هم از مبانی دموکراسی غربی شناخت؟ جواب: نوروزی: اگر بخواهیم همه‌ی این مبانی دموکراسی را مورد بحث قرار دهیم، تا حدودی به غرب‌شناسی تفصیلی منجر می‌شود که باید برای این‌ها بحث‌های مجزایی در نظر گرفت؛ مثلاً بحث‌هایی راجع به مبانی معرفت‌شناختی تمدن غرب یا مبانی سکولاریستی فرهنگ غرب؛ منتها در بحث دموکراسی برای این که ما بتوانیم به هدف خودمان برسیم، هر چه زاویه‌ی بحث را دقیق‌تر کنیم و به آن مبانی بعیده نپردازیم، مناسب‌تر است. این مسائل در واقع مبانی معرفت‌شناختی دموکراسی و مبانی فکری تحولات پس از رنسانس در عرصه‌ی معرفت‌شناسی است. در هر حال دموکراسی یک نظام سیاسی مبتنی بر فرهنگی است که پس از رنسانس پدید آمد و محورهای آن همان مواردی است که بیان شد.

سؤال: از آن جا که امانیسم به عنوان یکی از زیر ساخت های دموکراسی در غرب به حساب می آید،....

سؤال: از آن جا که امانیسم به عنوان یکی از زیر ساخت های دموکراسی در غرب به حساب می آید، اولاً: مفهوم این واژه چیست؟ و ثانیاً: تا چه حدی این مفهوم از دیدگاه اسلام و مبانی اسلامی مورد پذیرش است؟ جواب: نوروزی: به هر حال دموکراسی به عنوان یکی از مؤلفه های فکری و فرهنگی غرب، مبتنی بر اصول و مبانی ای است. شاید يك از مهم ترین مؤلفه های فرهنگ و تمدن غربی که دموکراسی هم یکی از آن ها است، امانیسم باشد.

تعاریف مختلفی از واژه ی امانیسم بیان شده و شاید بتوان در يك جمله چنین خلاصه کرد: امانیسم یعنی این که ما انسان را مقیاس و معیار بگیریم و هر مکتب و نگرشی که در آن انسان مبنا و معیار قرار بگیرد، به آن امانیسم می گوئیم. بر این اساس، امانیسم مقیاس را انسان می گیرد؛ همان طور که ما در اندیشه ی دینی، مقیاس را خدا می گیریم. امانیسم تلاش می کند که بر مبنای انسان مداری، ارزش ها و مباحث معرفت شناسی را محک بزند. خاست گاه امانیسم، جوامع غربی و تحولاتی است که پس از عصر نوزایی یا رنسانس در غرب شروع شد. ابتدا يك نهضت ادبی - هنری بود و بعد به تدریج به مرحله های مختلف حیات بشری و محورهای اندیشه ای سرایت کرد. بنابراین امانیسم دنبال این است که شخصیت له شده انسان را احیا کند. با توجه به این توضیح به ارزیابی امانیسم می پردازیم. امانیسم در واقع مبنای همه ی مؤلفه های فرهنگی غرب است و هر مؤلفه ای در واقع به امانیسم بر می گردد. البته می توان نقدهای متعددی را به امانیسم وارد کرد. یکی از نکاتی که در این جا قابل طرح است، این است که امانیسم در حقیقت، ناظر بر اصالت انسان و ارزش بخشیدن به انسان و شخصیت انسان است. ما در جوامع غربی، می بینیم که این امانیسم که يك حرکت فکری و فرهنگی است، چه نوع ثمراتی به بار آورده است. در حقیقت بین تنوری و عمل، فاصله ی بسیار طولانی ای وجود دارد؛ به این معنا که در مقام عمل، امانیسم منجر به فاشیست، استالیلینیسم، امپریالیسم و مسائلی از این قبیل شد که امروزه شاهد تأثیر آن در بقیه ی روابط بین المللی و مسائل جهانی هستیم. به هر حال امانیسم، شعار زیبایی است که در مقام عمل و محتوا به هیچ وجه پای بندی به آن اصول ندارد.

سؤال: چگونه امانیسم در غرب، منتهی به مبانی ای مانند فاشیست و مانند آن شد؟

جواب: نوروزی: پاسخ این پرسش را از منظر دینی بیان می کنیم. در اندیشه ی دینی خداوند در کانون و محور توجه

قرار دارد، ولی در تفکر بشری، انسان میدان دار و محور تفکر و نگرش انسان قرار دارد. به تعبیر دیگر: از نظر قرآن کریم، امانیسم ریشه در تاریخ زندگی بشر دارد؛ به این معنا که وقتی در قرآن کریم از زبان فرعون می خوانیم که «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» در واقع يك نوع نگرش به انسان و اصالت بخشیدن به ارزش های انسان است که نقطه ی مقابل خداوند است. یا در آیه دیگری که آمده است: «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ». به هر حال، انسان يك دفعه خداوند را به عنوان مبدأ هستی و کانون توجه خودش انتخاب می کند، و يك دفعه تمثیلات نفسانی و هواهای نفسانی خودش را. با توجه به این دو آیه می توان به این نکته رسید که وقتی خداوند از کانون توجه انسان حذف شد و به جایش انسان، مدار قرار گرفت، این انسان مداری به طور طبیعی، فرد و انسان را به جایی می کشاند که معتقد به این نگرش هستند؛ مثل انحصار طلبی و به نوعی سلطه ی بر دیگران. لذا اگر چه معتقدان به اصالت انسان و انسان مداری، به دموکراسی می رسند، ولی در مقام عمل، به هیچ وجه این چنین نیست؛ چون بر اساس خوی انحصار طلبانه ی انسان و به تعبیر مرحوم علامه ی طباطبایی، انسان به لحاظ سرشت و غرایز و انگیزه های درونی، موجودی بسیار استخدام طلب است و این استخدام طلبی، اگر در سایه ی اعتقاد به خداوند و در به مسیر حق ره نمون نشود، طبیعی است که انسان به سمت استالینیسیم، فاشیست، امپریالیسم و مانند آن می رود؛ اگر چه ممکن است در نظام تبلیغی و رسانه های تبلیغی، شعار جامعه ی چند صدایی، دموکراسی و امثال آن را هم بدهیم. شاید با توجه به این نکته، به مردم سالاری منجر بشود. امانیسم نتیجه ی طبیعی اش عبارت است از: انحصار طلبی؛ اگر چه در مقام عمل، با آن چه در جوامع غربی وجود دارد، از دموکراسی و جامعه چند صدایی، تعریف می شود.

سؤال: در مکتب اسلام، به انسان خیلی ارزش داده شده؛ مثلاً قرآن کریم می فرماید: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»؛....

سؤال: در مکتب اسلام، به انسان خیلی ارزش داده شده؛ مثلاً قرآن کریم می فرماید: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»؛ [ای انسان! خداوند] هر چه در زمین است، برای تو خلق کرد. یا خداوند متعال در قرآن به انسان قسم خورده. یا در حدیث قدسی آمده: «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِاجْلِكَ»؛ من همه چیز را به خاطر تو خلق کردم. بنابراین شمه ای از انسان محوری، در اسلام هم مشاهده می شود و گویا کانون توجه خلقت به انسان است. حال با این گونه مفاهیمی که در اسلام مطرح است، آیا ما می توانیم انسان گرایی و امانیسم را به صورت مطلق نقد بکنیم؟ یا این که با جهت دهی خاصی قابل پذیرش است؛ چنان چه که بعضی ها حتّی واژه ی امانیسم اسلامی را هم به کار برده اند؟ در این باره توضیح دهید.

جواب: نوروزی: یکی از مباحثی که در اندیشه ی اسلامی وجود دارد، به انسان شناسی اسلامی بر می گردد و این که

نوع نگرش ما به انسان چیست؟ تمایز این نگاه نسبت به امانیسم چیست؟ و آیا ما می توانیم امانیسم اسلامی داشته باشیم؟ در این باره باید به این نکته توجه کنیم که درست است که در اندیشه ی اسلامی، به انسان اهتمام زیادی شده؛ یعنی انسان خلیفة الله است؛ انسان گل سرسبد نظام خلقت است؛ اما این نوع نگاه دینی به انسان، يك تمایز اساسی و بنیادین با امانیستی که در فرهنگ غرب مطرح می شود، دارد. به این معنا که وقتی ما در فرهنگ غرب، واژه امانیسم را به کار می بریم، در حقیقت جای خداوند را به انسان داده ایم؛ یعنی اگر در اندیشه ی دینی، همه چیز از او و به سوی او می دانیم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، اما در اندیشه ی اومنیستی، انسان در آن جایگاه قرار می گیرد و همه چیز، به انسان باز می گردد. بنابراین اندیشه اصالت امانیسم و انسان مداری به این معنا به هیچ وجه در اندیشه ی دینی نداریم. بلکه يك نوع تقابل وجود دارد؛ یعنی بر اساس آیه ای که اشاره شد «أَفَرَأَيْتَ...» يك دفعه انسان در این جایگاه قرار می گیرد، يك دفعه خداوند. به هر حال اگر در اندیشه ی دینی به انسان توجه می شود، این انسان در چارچوب اندیشه ی الهی است؛ یعنی در رأس و کانون این نظام خلقت، خداوند قرار دارد و انسان هم با توجه به ابعاد وجودی ای که دارد، ارزش و ارتباطش به قرب و نزدیکی به خداوند است. به تعبیر دیگر: این انسانی که بزرگ ترین افتخار پیامبرش عبودیت است، مورد توجه دین است؛ والا از منظر قرآنی، هر انسانی که شیطان صفت باشد، به هیچ وجه مورد توجه اندیشه ی دینی نیست. با توجه به این نوع نگاه، ما به هیچ وجه نمی توانیم امانیسم اسلامی داشته باشیم و این دو کاملاً با هم متمایزاند. پس به طور کلی دو نگرش و دو مکتب است: اصالت انسان و اصالت خداوند. ارسطو: نکته ای که لازم است اضافه شود این است که آن چه امروزه به عنوان انسان گرایی از آن یاد می شود در واقع آزاد گذاشتن انسان در مسیر رسیدن به خواسته های خویش است. و گفته می شود که وظیفه حکومت ها آن است که تا آن جا که ممکن است بیشترین امکان را برای آزادی انسان و رسیدن او به خواست هایش فراهم کند. این خواست ها ممکن است در زمان ها و مکان های مختلف گوناگون باشد. به همین دلیل اهداف حکومت ها در هر زمان و مکانی هم تغییری می پذیرد و آنها این تغییر پذیری را قبول دارند. پس می شود که در این جا ملاك، تعالی واقعی انسان نیست بلکه بر آوردن خواست های شهوانی و نفسانی انسان است. بنا بر این باید توجه داشت که انسان گرایی بیش از آن که واقعا انسان گرایی باشد، شهوت گرایی و غریزه گرایی

است و نام فریبنده ای هم بر این مسئله نهاده اند. اما دیدگاه اسلام نسبت به انسان، واقعی است؛ مثلاً خداوند متعال با این که مخلوقات بسیار زیادی دارد اما تنها زمانی که انسان را خلق کرد فرمود: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». صفت «احسن الخالقین» را در مورد سایر مخلوقات به کار نبرده است؛ گویا آفرینش انسان کاملاً با آفرینش موجودات دیگر فرق دارد. این مسئله از يك طرف نشان دهنده این است که انسان در اصل آفرینش بر سایر موجودات برتری دارد و از طرف دیگر، در خصوص انسان می فرماید: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛ تمامی آن چه که در روی زمین است، برای انسان ها آفرید. علاوه بر آن انسان می تواند به درجه ای برسد که علت غایی آفرینش باشد که مصداقش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است که حتی برترین فرشته هم نتوانسته به مقام او برسد. بنابراین انسان در بینش اسلامی جایگاه عظیمی دارد. البته خداوند متعال که خالق انسان بوده و کاملاً مصالح و مضارّ انسان آگاهی دارد، بایستی هدف انسان و راه رسیدن او به این هدف مشخص کند؛ بنا بر این تکالیفی هم که در شریعت وارد شده، برای این است که انسان را در راه اهداف متعالی مستقیم نگاه دارد. لذا این که برخی افراد، اسلام را تکلیف محور معرفی می کنند؛ اطلاعی ندارند که این تکلیف ها برای رسیدن انسان به آن اهداف متعالی است، نه برای این که باری بر روی دوش انسان بگذارد؛ به همین جهت، در قرآن آمده: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». یکی از کارهای پیامبر گرامی اسلام این بود که آن غل و زنجیرهایی که به پای بشریت بسته شده بود باز کرد. بنا بر این تکالیف الهی به سبب این است که انسان بنده ی شهوت و گرفتار غرایزش نشود و سرانجام در منجلاب حیوانیت فرو نرود.

سؤال: تکثرگرایی و پلورالیسم که به عنوان یکی دیگر از زیر ساخت های فکری دموکراسی غربی مطرح است، تعریف کنید...

سؤال: تکثرگرایی و پلورالیسم که به عنوان یکی دیگر از زیر ساخت های فکری دموکراسی غربی مطرح است، تعریف کنید و تفاوت تکثرگرایی و پلورالیسم را بیان نمایید و علاوه بر آن به يك تعبیر دیگری به عنوان قرائت های مختلف از دین مطرح است، تفاوت این دو با هم را مطرح بفرمایید و بفرمایید تکثرگرایی و پلورالیسم تا چه حدی مورد پذیرش ما است؟

جواب: ارسطو: در خصوص تکثرگرایی و پلورالیسم، ساده ترین تعریفی که می توان ارایه داد این است که تکثرگرایی، پذیرش دیدگاه ها و نظریات مختلف در يك حوزه ی معرفتی است. حالا- این پلورالیسم می تواند پسوندهای مختلف داشته باشد؛ مثل پلورالیسم دینی، پلورالیسم سیاسی، پلورالیسم حقوقی و مانند آن. آن چه به عنوان مبنای دموکراسی غربی در نظر گرفته شده، در واقع چند مصداق از این پلورالیسم است. یکی از مهم ترین آنها

که در دموکراسی غربی مد نظر است، جدایی دین از سیاست، یعنی پلورالیسم دینی و پذیرش تعدد ادیان و عقاید مختلف در حوزه ی دین.

سؤال: پذیرش تعدد یا پذیرش حقانیت؟

جواب: ارسطو: از آن جا که ما توان تشخیص دین حق را نداریم و احتمال دارد که هر کدام از این ادیان بهره ای از حق داشته باشد، هر کدام از این ادیان را فی الجمله می پذیریم؛ به عبارت دیگر: پلورالیسم دینی، بر این مبنا استوار است که اصلاً حقیقت ثابتی وجود ندارد. بنا بر این هر دینی با دین دیگر در این زمینه مساوی خواهد بود و فرقی بین - مثلاً - دین اسلام، مسیحیت و یهودیت و غیره نیست. اگر حقیقت ثابتی هم وجود داشته باشد، در يك عالم قدسی قرار دارد که برای ما به صورت صد درصد قابل دست رسی نیست و نمی دانیم در چه مواضعی به این حقیقت دست رسی پیدا کرده ایم و در چه مواضعی دست رسی پیدا نکرده ایم. لذا هر کدام از این ادیان، از نظر ارزش، در مقام اثبات با يك دیگر برابرند؛ یعنی در نظر ظاهر، فرقی بین این ها نیست؛ چون این دین مدعی آن است که مطالبی را که بیان می کند، مطابق با حق است. آن دین هم مدعی همین است. و اما حقیقت کدام است، برای ما مشخص نیست. پس نمی توانیم در مقام عمل که اصطلاحاً تعبیر به مقام اثبات می کنند بین این ادیان فرق گذاشت. پلورالیسم دینی بر چنین مبنایی استوار است، ولی دموکراسی غربی، بر اساس جدایی دین از سیاست بوده و اصولاً دین را مربوط به حوزه ی فردی می دانند. لذا هیچ گونه اصراری بر دین خاصی ندارند. علاوه بر آن تعالیم دینی را هم در محدوده ی فردی می دانند و چون معتقدند که دین باید از سیاست جدا باشد، به ادعاهای بعضی از ادیان که خود را در حوزه سیاست، صاحب نظر می دانند، توجهی ندارند.

سؤال: ظاهراً مراد از پلورالیسمی که مطرح می شود، پلورالیسم سیاسی است؛ یعنی دین در مقوله ی سیاست، عقیم بوده...

سؤال: ظاهراً مراد از پلورالیسمی که مطرح می شود، پلورالیسم سیاسی است؛ یعنی دین در مقوله ی سیاست، عقیم بوده و معیاری برای عزل و نصب ها و نحوه ی مشارکت سیاسی ندارد. از آن جا که پلورالیسم یعنی هم دیگر را در عرصه ی سیاست تحمل کنیم و هیچ کسی به سبب طرف داری از دین خاص یا داشتن ایدئولوژی خاصی، خودش را لایق حکومت نداند، آیا مناسب تر نیست که پلورالیسم سیاسی در این جا بیشتر مورد توجه قرار بگیرد؟ جواب: ارسطو: ظاهراً پلورالیسم سیاسی به معنای دقیق کلمه در این مسئله مورد پذیرش نیست؛ بلکه به عقیده

طرف داران دموکراسی، به این معناست که ما در عین حال که قائل به دموکراسی هستیم، می پذیریم که ممکن است شیوه ای مناسب تر از دموکراسی هم در اداره ی حکومت وجود داشته باشد. حال اگر مراد این باشد قطعاً نادرست است. اما آنها کاملاً اصرار دارند که بهترین و مناسب ترین شیوه برای اداره ی حکومت، تنها دموکراسی است.

سؤال: آیا این اولین نقد بر پلورالیسم سیاسی است؟

جواب: ارسطو: بله، اگر پلورالیسم سیاسی را به این معنا بدانیم که در کنار شیوه ی دموکراسی، شیوه های دیگری مانند مارکسیستی اسلامی و امثال آن در اداره ی حکومت می پذیریم، مسلماً این معنای تکثرگرایی سیاسی از دیدگاه طرف داران آن پذیرفته شده نیست و اما اگر تکثرگرایی سیاسی را به معنای پذیرش عقاید سیاسی در چارچوب دموکراسی بدانیم، مورد قبول آنها و بسیاری از نظام های دیگر است. البته ما هم در چارچوب اسلام، پلورالیسم سیاسی به این معنا را می پذیریم. توضیح این که بر اساس ضوابط و چارچوب هایی که اسلام ارایه داده (در محدوده ی ضوابط و موازین دینی) ممکن است افراد دارای روش های اجرایی مختلف برای اجرا کردن همین موازین دینی باشند. ما از این روش ها تعبیر به سیاست می کنیم؛ مثلاً دولتی ادعا کند که سیاست اقتصادی من این است و دولت دیگری سیاست اقتصادی دیگری را ارایه دهد. لیکن اگر به معنای مبانی امور سیاسی و فی الجمله پذیرش دموکراسی، مارکسیسم و امثال آن باشد، نه تنها طرف داران دموکراسی، پلورالیسم سیاسی را به این معنا قبول ندارند، بلکه سایر نظام های حکومتی هم قبول ندارند؛ چون وقتی يك حکومتی بر اساس مبنایی مثل دموکراسی استوار شد، اگر بپذیرد که مبنای دیگری هم می تواند حکومت کند، در واقع نفی مشروعیت خویش یا حداقل، متزلزل کردن پایه های خودش است؛ یعنی هر لحظه امکان دارد که مدعی دیگری پیدا بشود و با مبنای دیگری که مورد پذیرش این حکومت است حکومتی را تأسیس کند. بنابراین هیچ وقت به يك اسلام گرا اجازه نمی دهند که مثلاً در مقام وزارت یا ریاست جمهوری قرار بگیرد؛ حتی اجازه نمی دهند که مظاهر اسلامی را در ادارات دولتی به صورت بارز و ظاهر نماید، تا چه رسد به این که بتواند کسی با همین دیدگاه، در رأس قدرتی قرار بگیرد و بخواهد این دیدگاه را عملی کند. بنا بر این اگر پلورالیسم سیاسی به این معنا باشد، ظاهراً قابل پذیرش نیست. نوری: نکته ای را که لازم است در این جا اضافه کنیم این است که ما با توجه به این که یکی از مبانی دموکراسی را کثرت گرایی بیان کردیم، باید از لحاظ عملی هم این مسئله را مورد توجه قرار دهیم، چون از حیث نظری، در نظام

دموکراسی، کثرت‌گرایی پذیرفته شده است؛ یعنی افراد با افکار و ایده‌های مختلف می‌توانند در عرصه‌ی حیات سیاسی جامعه حضور داشته باشند، اما آیا در عرصه عملی هم تن به چنین چیزی می‌دهند؟

سؤال: آیا نظریه‌ای به عنوان گزینش مطرح نیست؟

جواب: نوروژی: بله می‌تواند یک حزب و گروه با تفکر مارکسیستی وارد عرصه‌ی تبلیغات شود و رهبری جامعه را به عهده بگیرد؛ منتها با توجه به مبنای پیشین دموکراسی، یعنی امانیسم است و اگر بخواهیم با مبنایی که فعلاً بیان کردیم (پلورالیسم) جمع کنیم، آن ایده‌ای که مورد توجه و اقبال توده مردم واقع شود، حاکمیت پیدا می‌کند. البته در تأیید مطالب قبلی باید گفت که در حقیقت، تفکر مارکسیستی و امثال آن اجازه‌ی حاکمیت در نظام دموکراسی را ندارند؛ یعنی تا جایی آزادند که چارچوبه‌ی دموکراسی را بر هم نزنند؛ این بحثی است که تئوری پردازان دموکراسی هم بیان می‌کنند که اگر - مثلاً - به یک مارکسیستی اجازه‌ی فعالیت داده می‌شود، این اجازه کاملاً محدود است و هرگز با آن مکانیزم‌هایی که در دست سیاست‌مداران است، اجازه داده نمی‌شود که چنین حزبی را در رأس هرم جامعه قرار دهند. در دنیای امروز هم با توجه به این که آن‌ها دین را از سیاست جدا می‌دانند، به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند که دین در عرصه‌ی سیاسی کشور ظهور پیدا کند. حتی در عرصه‌ی حیات فردی هم اجازه نمی‌دهند؛ مثلاً در نظام تعلیم و تربیت آموزش و پرورش و ادارات هیچ فردی نمی‌تواند با ارزش‌های دینی ظاهر شود؛ گویا دموکراسی به نوعی با لاییک و سکولاریسم عجین شده و در واقع دموکراسی لاییک است که به هیچ وجه حضور دین را در عرصه‌ی اجتماع بر نمی‌تابد.

سؤال: با توجه به این که در نقد مبانی نظری دموکراسی غربی دو مبنا را مطرح کردیم (اُمانیسم و پلورالیسم یا تکثرگرایی)...

سؤال: با توجه به این که در نقد مبانی نظری دموکراسی غربی دو مبنا را مطرح کردیم (اُمانیسم و پلورالیسم یا تکثرگرایی) تفاوت پلورالیسم و اجتهادهای مختلف که در حوزه ی فقه اسلامی وجود دارد چیست؟ جواب: نوروژی: درباره تمایز پلورالیسم با اجتهادهای متفاوت که در فقه مطرح است، باید گفت که بدون شك ما وقتی که به رساله های عملیه که در واقع دستورالعملی برای هر مسلمانی است، مراجعه می کنیم، می بینیم که فتاوی فقهها در باره ی مسائل فقهی متعدد است، منتها تمایز اساسی این اختلاف فتاوا با پلورالیسم و تکثرگرایی این است که در پلورالیسم و تکثرگرایی، در واقع یا حقیقت مطلق وجود ندارد و یا اگر وجود دارد قابل دست یابی نیست؛ در حالی که در فقه و اجتهادهای متفاوتی که در فقه مطرح است، به هیچ وجه این نکته را قبول نداریم. به تعبیر دیگر: در اندیشه ی اسلامی، معتقدیم که حقایق مطلق وجود دارد و ما با یاری آیات و روایات (بیانات اهل بیت علیهم السلام) می توانیم این حقایق را شناسایی کنیم. برای توضیح بیشتر باید گفت که در حوزه ی اعتقادات، به هیچ وجه این کثرت گرایی را نمی پذیریم؛ یعنی حقایق مطلق و ضروری وجود دارد که همه ی مسلمان ها از همه ی فرق (شیعه، اهل سنت و غیره) آن را پذیرفته اند؛ مثل وجود خداوند، اعتقاد به توحید، اعتقاد به نبوت پیامبر اسلام و اعتقاد به معاد. علاوه بر آن در حوزه ی علم اخلاق هم به هیچ وجه نسبی گرا نیستیم؛ بلکه قائل به يك سری حقایق مطلق هستیم. آن چه که مطرح است، تنها در حوزه ی فقهی است که در حقیقت باید به دو محور اشاره کنیم و آن این است که در عرصه ی فقه در برخی مسائل ضروری دین، بدون شك قائل به حقایق مطلق و اتفاق نظر همه ی فقهها و علما هستیم؛ مثلاً ضرورت و جوب نماز، روزه، حج، جهاد، خمس، زکات و امثال این ها در این حوزه اختلاف نظری نداریم؛ منتها در مسائل فردی ممکن است اختلاف نظر وجود داشته باشد؛ اما این اختلاف نظر و اجتهادهای متفاوت، باز هم مثل کثرت گرایی و پلورالیسم نیست که هر کس برداشت خودش را نسبت به این مسائل بیان نماید و آن را تحت عنوان قرائت از دین به جامعه عرضه کند؛ بلکه سنت مستمر و سیره ی عالمان دین و اندیشمندان اسلامی در گذشته ی تاریخ تا امروز این بوده که در اجتهاد، چارچوب خاصی مطرح است؛ یعنی هر فردی نمی تواند دیدگاه خودش را تحت عنوان قرائتی از دین ارایه بکند، بلکه باید تخصص های مختلفی را در حوزه ی ادبیات و کلام فقه داشته باشد تا بتواند دیدگاه خودش را بر اساس منابع دینی طرح کند که قاعدتاً حوزه ی این اختلاف دیدگاه ها در فقه بسیار محدود است. بنابراین اجتهادهای مختلف با پلورالیسم یا کثرت گرایی تمایز اساسی و بنیادینی دارد.

ارسطا: در خصوص رابطه ی تکثرگرایی با اجتهادی که در اسلام پذیرفته است، باید گفت که ضمن تأیید مطالب مذکور، شاید بتوان در قالب دسته بندی شده و منظمی ارایه داد؛ به این صورت که ما پلورالیسم را در اصول نمی پذیریم. به عبارت دیگر: اگر ما اجتهادهای مختلف را پذیرفتیم، اجتهاد در فروع است به هم راهی ثبات در اصول. بنا بر این، اصول ثابت اند و در چارچوب آنها اجتهادهای در فروع و شاخصه هایی که از این اصول ناشی می شوند، می پذیریم. توضیح آن که معارف اسلامی - همان طور که اشاره کردند - به سه دسته تقسیم می شود: عقاید، اخلاقیات و احکام. عقاید که اصولاً بر محورهای ثابتی استواراند. در اخلاقیات هم اصول ثابتی وجود دارد که علمای اخلاق در کتاب هایشان به تفسیر بیان کرده اند. اما در خصوص احکام باید گفت که ما سه دسته احکام داریم: دسته ی اول: ضروریات. ضروریات دینی جزو جدایی ناپذیر دین است؛ به نحوی که اگر از کسی که با اسلام اندکی آشنایی دارد، سؤال شود که مثلاً آیا نماز از اسلام جدا شدنی است، می گوید: خیر، نماز جزئی است که هیچ گاه از اسلام جدایی پذیر نیست؛ مثل روزه، حج، جهاد، خمس، زکات، و امثال این ها. در ضروریات جای اجتهادهای مختلف وجود ندارد؛ چون اگر کسی منکر ضروریات شود، در واقع یکی از ارکان و اصول اساسی دموکراسی و جزء جدایی ناپذیر دین را انکار کرده است. و این مصداق این آیه است: «ذُوءٌ مِنْ بَعْضٍ وَ نَكَفُرُ بِبَعْضٍ»؛ ما به بعضی از اسلام ایمان می آوریم و به پاره ای از آن کافر می شویم. و خداوند به شدت با این بیان برخورد کرده و آن را باطل دانسته است. دسته ی دوم: اجماعیات. هر امر اجماعی الزاماً ضروری نیست؛ چون بسیاری از اجماعات ما در غیر ضروریات است. بعضی از علما از قول مرحوم آیت الله بروجردی رحمه الله نقل می کنند که این بزرگوار می فرموده: در يك استقصای اجمالی که ما در فقه انجام دادیم به پانصد حکم برخورد کردیم که دلیل این ها تنها اجماع است: می دانیم که یکی از ادله فقهی، اجماع است. در این جا هم به شرط آن که اجماع، اجماع محصل، یا اجماعی باشد که موجب اطمینان شود و کاشف از قول معصوم باشد، نیازی به اجتهاد ندارد. دسته سوم: فروع، این جا محل اختلاف نظر است؛ نه به این معنا که تمامی فقها در این زمینه هرگونه رأی که می توانند و امکان داشته باشد، ارایه می دهند؛ بلکه دو شرط مهم در آن باید رعایت شود: 1- ضابطه مند باشد؛ یعنی در چارچوب ضوابط اصولی و در مرتبه ی بعد از اصول فقهی باشد. 2- با آن ضروریات و اجماعیات منافاتی نداشته باشد. اگر گاهی بعضی از افرادی که اصلاً صلاحیت اظهار نظر ندارند، در مسائلی اظهار نظر می کنند که در طول تاریخ

فقهی شیعه بی سابقه بوده، کاملاً نارواست؛ مثلاً چند سال پیش در یکی از مجلات، مقاله ای چاپ شده بود راجع به این که آیا زنان می توانند رییس جمهوری بشوند یا خیر؟ می دانیم که در قانون اساسی ما، یکی از شرایط رییس جمهور رجال مذهبی - سیاسی بودن است. نویسنده ی بی نام مقاله گفته بود: کلمه ی رجال که در قرآن آمده، به هیچ وجه اختصاصی به مردان ندارد؛ در روایات هم اختصاصی به مردان ندارد؛ بنا بر این نباید از کلمه ی رجال که در قرآن و روایات آمده، استفاده کرد که حکم مختص به مردان است. در ادامه گفته بود: اگر کلمه ی رجال به معنای مردان باشد، لازمه اش این است که حکم آیه فقط مختص به مردان باشد: «وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ». اگر کلمه ی رجال به معنای مردان است، لازمه اش این است که حج فقط بر مردان واجب باشد؛ در حالی که ما می بینیم که حج بر زنان هم واجب است. پس این واژه به معنای شخصیت هاست، نه جنسیت شخص ها.

جواب این سخن بسیار واضح است؛ یعنی کافی بود تا نویسنده محترم تنها به ترجمه ی قرآن نگاه می کرد تا می فهمید که کلمه ی رجال که در این آیه آمده، جمع «رجل» نیست، بلکه جمع «راجل» و به معنا پیادگان است: «يَأْتُوكَ رِجَالًا»؛ بعضی از مردم پیاده به سمت حج می آیند و «وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ»؛ بعضی هم با سختی از راه های دور برای حج می آیند. پس کسی که این اندازه از ادبیات عرب فاصله داشته و نمی داند که کلمه ی رجال در این جا به معنای مردان نیست، طبیعی است که حق اظهار نظر فقهی - سیاسی ندارد. همان طور که در سایر علوم هم همین طور است؛ مثلاً اگر کسی تخصص پزشکی ندارم نباید در این باره اظهار نظر کند. ارسطو: نکته دیگری که در این جا لازم به ذکر است این است که اگر چه ما اجتهاد را در فروع پذیرفتیم، ولی معنایش این نیست که همه ی اجتهادها درست است. در حالی که پلورالیست ها و طرف داران تکثرگرایی، هر کدام از آن نظریات مختلف را دارای بهره ای از حق می دانند. از خصوصیات مذهب شیعه آن است که تصویب را قبول ندارد. لذا در بین اجتهادها فقط یکی ممکن است درست باشد و بقیه ای غلط باشند. منتها چون مجتهد در این زمینه به حکم واقعی دست رسی ندارد، به علم و اجتهاد خویش که حجّت است عمل می کند. به هر حال طبق احادیث، مجتهد دو نوع است: یا به واقع دست پیدا می کند و یا به واقع دست پیدا نمی کند. اگر به واقع دست پیدا کرد، ثواب و دو بهره از ثواب الهی می برد؛ اما اگر به واقع دست پیدا نکرد، يك ثواب را به خاطر تلاشی که در راه رسیدن به واقع انجام داده خواهد برد.

سؤال: در مورد سکولاریسم که به عنوان دومین مبنای دموکراسی غربی مطرح کردیم، توضیح دهید.

جواب: نوروژی: سکولاریسم به معنای دنیاگرایی عرفی و در زبان فارسی به معنای این جهانی است که اشاره دارد به جدایی دین از سیاست به گونه ای که دین در عرصه ی سیاست دخالت نکند و سیاست هم در عرصه ی دین وارد نشود. سکولاریسم ثمره و نتیجه ی تحولاتی است که در مغرب زمین پس از نوزایی و رنسانس رخ داده است. نکته ای که در این زمینه قابل ذکر است، این است که سکولاریسم در واقع به دنبال تحریفی پدیدار شد که در مسیحیت رخ داده بود و به تعبیر یکی از نویسندگان عرب زبان، مسیحیت تحریف شده، زمینه ی مساعدی برای رشد بذر سکولاریسم بود؛ در حالی که در اندیشه ی اسلامی، به هیچ وجه این زمین و سرزمین، مساعد برای تفکر سکولاریستی نیست. گرایش به سکولاریسم و روندی که در غرب طی کرد، حاکی از این نکته است که غرب برای حذف دین از عرصه ی اجتماع، ابتدا سکولاریسم را مطرح کرد و بعد هم تلاش نمود تا دین فردی را محو کند. طبعاً همان طور که اشاره شد، سکولاریسم در اندیشه ی اسلامی به هیچ وجه جایگاه ندارد، زیرا حرکتی برای حذف دین و حاکمیت آن در جامعه بوده است. در اندیشه ی اسلامی، تعبد دینی در عرصه ی حیات فردی و جمعی، مستلزم این است که دین در تمامی سطوح و لایه های جامعه عرصه ی اجتماعی، حضور داشته باشد. به تعبیر دیگر: در اندیشه ی دینی، اسلام بیان گر رابطه ی فرد با خداوند، رابطه ی فرد با اجتماع و رابطه ی درونی خودش می باشد که در واقع ناظر به مسائل اخلاقی و اجتماعی است. بنابراین ما اگر بخواهیم ارتباط دین و سیاست را در اندیشه ی دینی پی گیری کنیم می توانیم در این سه حوزه، مورد توجه قرار دهیم: اعتقادات و سیاست، فروع دین و سیاست، اخلاقیات و سیاست. آن گاه با بررسی اول تاریخ اسلام، سیره ی پیامبر و امامان معصوم، شیوه عالمان دینی در گذشته به رابطه ی توحید و سیاست، نبوت و سیاست، معاد و سیاست، اخلاقیات و سیاست و ابواب مختلف، به این نکته می رسیم که سیاست در تمامی عرصه های دین حضور دارد. از دیدگاه ما دین و سیاست با هم عجین اند و به هیچ وجه قابل تفکیک نیستند. به طور کلی اگر ما بخواهیم سیاست را از دین اسلام جدا کنیم، دیگر این اسلام نیست؛ و باید نام دیگری برایش پیدا کرد. اسلامی که پیامبر آن را از جانب خداوند آورده و جزء رسالت پیامبر بوده، جامعیت دارد و این جامعیت، تفکیک دین از سیاست (سکولاریزم) را نفی می کند. در واقع اگر سکولاریزم را نسخه ای بدانیم که غربی ها برای حل مشکل جامعه استبدادی خود از طریق کلیسا

پیچیده اند، آن نسخه برای جامعه ی اسلامی ما قابل اجرا نیست. ارسطو: در این خصوص، مطلبی را به طور مختصر عرض می کنم. در مورد این که آیا سکولاریسم در اسلام مورد پذیرش است یا نه، باید گفت که با چند مقدمه ی به وضوح می توان به این نتیجه رسید که سکولاریسم به هیچ وجه از دیدگاه اسلام مورد قبول نیست: مقدمه ی اول: این است که ما وجود خداوند را قبول داریم و آن را با ادله ی عقلی فراوان اثبات می کنیم و کافی است یکی از این ادله که برهان نظم است، مورد توجه قرار بگیرد تا هر انسان با انصافی، وجود خداوند را تصدیق کند. به همین دلیل است که در قرآن کریم می فرماید: «أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ آیا اصلاً در وجود خداوندی که خالق آسمان ها و زمین است، شکی وجود دارد؟ مقدمه ی دوم: این است که ما دینی را که خداوند برای ما فرستاده کامل مطابق با این آیه ی شریفه است: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»؛ من امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم. یکی از بزرگان می فرمایند: در این خصوص می گفت، از شواهدی که ما می توانیم برای کامل بودن دین اسلام بیاوریم و به آن تمسک کنیم، این است که از دورترین نقاط دنیا استفتات مختلفی در زمینه های مختلف حقوقی و فقهی به امت ما می رسد و تاکنون، پیش نیامده يك سؤالی به دست ما برسد که در پاسخ این سؤال بمانیم و ندانیم که بر اساس ضوابط اسلامی چه باید پاسخ داد. لذا این مطلب شاهد خوبی است برای این که دین اسلام با وجود همه تغییرات عجیب و غریبی که در دنیای امروز به وجود آمده، پاسخ گوی نیازهای بشر است؛ اما دلیل ما این نیست؛ بلکه تنها به عنوان شاهد عرض می کنیم؛ وگرنه دلیل، خود منابع احکام اسلامی است که چگونه بر اساس ضوابط و مصالح واقعی انسان بر اساس عقل، استوار است. مقدمه ی سوم: این است که بسیاری از معارف دینی، مربوط به سیاست است. همان طور که اشاره شد، اصولاً معنای لغوی سیاست، اداره کردن است؛ به همین سبب در زیارت جامعه ی کبیره، از ائمه علیهم السلام به عنوان سیاست العباد یاد شده است. بنابراین هر گاه، هم وجود خدا را قبول داریم، هم دین او را کامل می دانیم و بسیاری از معارفش مربوط به مسائل سیاسی می شود، آیا ممکن است که ما این معارف سیاسی دینی را کنار بگذاریم و در امور سیاسی سراغ مکتب های دیگری برویم؟ حال اگر بخواهیم به سراغ دین یا عقیده ی دیگری برویم و یا راه حل دیگری را به اجرا بگذاریم، در

این صورت، یا وجود خدا را نپذیرفتیم، یا دین او را کامل ندانسته ایم و یا این که در مقدمه ی سوم شك داریم که بسیاری از مسائل دینی، مربوط به سیاست است؛ در حالی که این سه مقدمه، هر سه جزء مسلمات است. امیرالمؤمنین علیه السلام به مطلبی اشاره نموده اند که البته ناظر به سکولاریسم نیست، ولی در واقع نشان می دهد که آن رفتاری که در آن زمان انجام می شده، چیزی شبیه رفتار سکولاریست های زمان ما بوده است. حضرت می فرماید: وقتی مسئله ای برای بعضی قضات مطرح می شود، در آن جا دین خدا را کنار می گذارند و بر اساس خواسته ها و اغراض خودشان حکم می کنند. آیا واقعا خداوند در این مورد حکمی ندارد. یا این که این ها به وسیله ی فکر و ذهن خودشان، می خواهند آن حکم الهی را کامل کنند: «أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُورَةَ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَىٰ إِتْمَانِهِ»؛ آیا خداوند دین ناقصی نازل کرده و به وسیله ی این قضات می خواهد آن دین را کامل کند و از این ها در کامل کردن آن دین کمک بخواهد؟ مسلماً این چنین نیست. در واقع کسی که مبنای تفکر او سکولاری است، گویا دین را کامل نمی داند، ولی از آن جا که ما در اسلام به هیچ وجه قائل به نقصان نیستیم و آن را دین کاملی می دانیم، به هیچ وجه حاضر نیستیم سکولاریزم را بپذیریم.

سؤال: اجرا شدن دموکراسی (مردم سالاری) در غرب چه نتایج مثبت یا منفی ای برای غربی ها داشته است...

سؤال: اجرا شدن دموکراسی (مردم سالاری) در غرب چه نتایج مثبت یا منفی ای برای غربی ها داشته است تا ما از نتایج مثبت بهره بگیریم و از نتایج منفی آن هم بر حذر باشیم؟ به دیدگاه خود غربی ها هم اشاره بفرمایید. جواب: نوروژی: در حقیقت ما مردم سالاری یا دموکراسی غربی را از دو محور می توانیم نقد بکنیم: یکی از حیث نظری و دیگری از بُعد عملی. اگر بخواهیم دموکراسی را از جهت نظری نقد کنیم، يك دفعه باید از نظر خود تفکر غرب نقد کنیم و بار دیگر بر اساس مبانی تفکری اسلام. نقد عملی آن نیز به این صورت است که آیا در مقام عمل توانسته بر اساس آن شعارها و تئوری ها عمل کند یا این که از این مبانی خارج شده و تلاش کرده که به سمت و سوی دیگری برود؟ از این منظر می توان به دیدگاه خود نویسندگان غربی اشاره کرد که برخی از آنها از حیث عملی، نقدهای متعددی بر دموکراسی دارند، از منظر دینی هم می توان نقدهایی را بیان کرد. از دیدگاه نویسندگان غربی آن چه امروزه تحت عنوان دموکراسی مطرح است، با آن چه که در تئوری و نظریه مطرح است، فاصله دارد. به تعبیر دیگر: دموکراسی غربی مردم سالاری نیست؛ بلکه سرمایه سالاری است.

نقد دیگری که بر دموکراسی غربی وارد است، تبلیغات سالاری است. اگر بخواهیم به طور مختصر اشاره کنیم، باید گفت آن چه در غرب حاکمیت دارد، در واقع تبلیغات و سرمایه است؛ یعنی افرادی که سرمایه ی بیش تری دارند، می توانند وارد پارلمان شوند و منصب های سیاسی را به عهده بگیرند. همین طور کسانی که رسانه های تبلیغی در دست آن هاست. به تعبیر یکی از نویسندگان غربی، مردم مغرب زمین، گمان می کنند که خودشان مسئولین سیاسی و رهبران خود را گزینش می کنند، ولی در واقع این چنین نیست؛ گزینش سیاسی توسط نظام تبلیغی صورت می گیرد و با اصول و مهارت هایی که این ها به لحاظ روان شناختی و جامعه شناختی در نظام تبلیغی کسب کرده اند، فکر را به گونه ای شکل می دهند که نتیجه را آن چنان که می خواهند کسب کنند. با توجه به این محور که در نوشته های خود نویسندگان غربی هم هست، در نظام غرب موجود، حاکمیت به دست صاحبان سرمایه و صاحبان شبکه های تبلیغاتی حاکم هستند؛ یعنی حاکمیت یک گروه اندک است. شاید فرق دموکراسی امروزی با حکومت های سابق مغرب زمین این باشد که در گذشته، یک گروه و افراد خاصی حاکم بودند؛ اما در دنیای معاصر این گروه دو دسته شده و در دو حزب تجمع پیدا کرده و تلاش می کند که سیاست و حکومت را به هم پاس می دهند؛ ولی در پشت صحنه، یک گروه هستند که این ها با ثروت و نظام تبلیغاتی غرب پیوند اساسی ای دارند.

سؤال: دموکراسی غربی، برای مغرب زمین چه دست آوردهایی اعم از مثبت و منفی داشته است؟...

سؤال: دموکراسی غربی، برای مغرب زمین چه دست آوردهایی اعم از مثبت و منفی داشته است؟ دموکراسی ای که در مغرب زمین شکل گرفته و تئوری پردازان و حامیان آن دارای چه اهدافی بوده اند؟ آیا دموکراسی در مغرب زمین در این باره موفق بوده یا نه؟ جواب: ابتدا باید بدانیم که آیا دموکراسی غربی، دست آوردهای مثبتی برای غرب داشته است یا نه؟ انسان وقتی جوامع غربی را ملاحظه می کند، با توجه به اهدافی که دموکراسی با پشتوانه ی لیبرالیسم، که امروز در مغرب زمین حاکم است، تعقیب می کند؛ اهدافی مثل آزادی، رفاه، حاکمیت مردم و جلوگیری از حکومت های توتالیتر و استبدادی؛ به این نتیجه می رسد که در پاره ای از موارد به طور نسبی این مسائل وجود دارد؛ مثلاً جوامع غربی به امنیت، آزادی و رفاه نسبی دست پیدا کرده اند؛ چون وقتی غرب معاصر را با صد سال پیش مقایسه می کنیم، در جنبه ی رفاه، در گذشته طبقه ی کارگر در مغرب زمین بسیار تحت سلطه و استثمار و محرومیت بوده است؛ اما امروزه این گونه نیست. علاوه بر آن حقوق کارگر، حداقل ساعات و مسائلی مثل بیمه، بازنشستگی و... مطرح شده است که نتیجه ی مثبتی بوده که در صد ساله ی اخیر در مغرب زمین به وجود آمده است.

سؤال: شما رابطه ی دموکراسی با رفاه را چگونه ترسیم می کنید؟ و آیا اگر کشوری، نظام...

سؤال: شما رابطه ی دموکراسی با رفاه را چگونه ترسیم می کنید؟ و آیا اگر کشوری، نظام دموکراتیک را نپذیرد و نظام استبدادی بر آن کشور حاکم باشد، محال است که مردمش در رفاه هم باشند؟

جواب: خیر، دست یابی به توسعه، راه کارهای مختلفی دارد؛ یعنی غربی ها برای دست یابی به رفاه و توسعه، چون حکومت را مبتنی بر نوعی قرارداد اجتماعی و آرای مردم می دانند از میان مدل های حکومتی، دموکراسی را گزینش کرده و فکر می کند که می تواند به این اهداف دست یابد. البته در بعضی از کشورها به طور نسبی به نوعی از رفاه رسیده اند، منتها به هیچ وجه با این ساز و کارها نبوده است؛ مثلاً هرگز در کشور توسعه یافته ای مثل کره جنوبی، دموکراسی و آزادی های به این معنا وجود نداشته است، ولی به هر حال، به طور نسبی در دست یابی به توسعه موفق بوده اند.

سؤال: رابطه ی توسعه با دموکراسی چگونه ترسیم می شود؟ و چرا غربی ها ...

سؤال: رابطه ی توسعه با دموکراسی چگونه ترسیم می شود؟ و چرا غربی ها با وجود راه های دیگر برای رسیدن به توسعه، تنها راه دموکراسی را ترجیح دادند؟

جواب: بخشی از این مسئله به شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر غرب مربوط می شود. ما در سال های 1917 در روسیه (شوروی سابق) شاهد حاکمیت کمونیسم بودیم، در حالی که قبل از آن نظریه هایی از قبیل مارکس و ایندرس وجود داشت؛ پیش بینی مارکس این بود که انقلاب کمونیستی و حاکمیت کمونیسم در کشورهایی است که پیش رفته ترین صنعت اقتصادی را دارد؛ مثل آلمان و انگلستان. ولی این اتفاق در آن جا حادث نشد؛ چون در حقیقت بنیان جوامع غربی این کشورها، به این نتیجه رسیدند که اگر بخواهند دچار پیش بینی مارکس نشوند، باید تا حدودی رفاه را به جامعه تزریق کنند. لذا ساعت کار محدود را اعلام کردند و خواستار حقوق اجتماعی و رفاهی کارگران شدند. در همین راستا بخش ثروت اندوزی کلان موجود را به بدنه ی جامعه تزریق کردند و ظلمی که قبل از این به طبقه ی کارگر و مانند آن تحمیل می شد، به جوامع دیگر منتقل نمودند. از يك طرف برای این که جوامع غربی دچار مسائلی که مارکس پیش بینی می کرد، نشوند و از طرف دیگر، موج مردم سالاری ای که در غرب به نوعی شدید بود، به وجود آمده بود، احساس کردند که باید به سمتی مقابل آن چه که مارکس پیش بینی می کرد پیش بروند تا بتوانند از گریزگاه ها بگریزند. به طور خلاصه می توان گفت که یکی از کاستی های دموکراسی غربی این است که در دموکراسی غربی، در حقیقت سرمایه سالاری حاکم است؛ یعنی حاکمیت سرمایه دارانی که پس از رنسانس به تدریج نضج پیدا کرده و حاکمیت جوامع غربی را به دست گرفتند. این سرمایه داران برای بقای سرمایه طولانی مدت خود احساس کردند که باید در سطح خود جوامع غربی، رفاه را تزریق نموده و این ظلم را به جوامع دیگر جهان مخصوصا جهان سوم صادر کنند. مرحوم علامه ی طباطبایی در تفسیر ذیل آیه ی «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...»⁽¹⁾ می فرماید: جوامع غربی کنونی بدترین نوع استبداد را در سطح جهان حاکم کردند. ما می توانیم دموکراسی را به دو شکل تصور بکنیم: گاهی استبداد فردی است وزمانی هم استبداد جمعی؛ یعنی جامعه و گروهی سلطه ی خود را اعمال می کنند. ایشان چنین مثال می زند: وقتی ما انسان را در نظر می گیریم، هیچ گاه اعضا و جوارح يك فرد، مثل چشم و گوش و دست و پا و... بر ضد هم دیگر کار نمی کنند؛ بلکه برای مبارزه با دشمن خارجی متحد هستند. هیچ وقت فردی با دست خود، چشم خودش را از بین نمی برد. مرحوم علامه برای تبیین حاکمیت استبداد در جوامع دموکراسی غربی می گویند: این جوامع در درون خودشان تلاش کرده اند تا رفاه ایجاد کرده و تا حدودی آزادی ها را حفظ بکنند؛ آزادی بیان و امثال آن. سعی کرده اند ظلم و

ص: 42

1- سوره آل عمران، آیه 200.

جنایت و استبداد و حاکمیت سلطه را بر جوامع ایجاد کنند. این نکته ای است که مرحوم علامه در تفسیر خود به آن اشاره کرده است. آن بستر اجتماعی ای که توضیح دادم، مؤید همین شرایط است. در گذشته این استبداد بر ضد طبقات خود جوامع غربی بوده اما بعدها به جوامع دیگر منتقل شده است. این حاکی از این است که خود جوامع غربی که مدعی دموکراسی اند، از درون خودشان به طور ذاتی این اختلاف و تنش وجود داشته و دارد. منتها مصالح و منافع مشترکی باعث می شود که این ها تا حدودی به سوی اتحاد کشورهای اروپایی و مانند آن حرکت کنند.

سؤال: دموکراسی ای که نه در امریکا و یا کشورهای غربی به وجود آمده، چه پی آمد مثبتی...؟

سؤال: دموکراسی ای که نه در امریکا و یا کشورهای غربی به وجود آمده، چه پی آمد مثبتی برای آن کشور در بُعد داخلی به وجود آورده است تا بتوان از آن الگوبرداری کرد؟ جواب: همان طور که قبلاً اشاره کردیم، به طور نسبی در جوامعی که ادعای دموکراسی دارند تا حدودی کارهای مثبتی را انجام داده اند؛ منتها به طور محدود، زیرا - مثلاً - آزادی ای که تقدیم جامعه کرده و؟؟؟؟ می دهند در همان جا محدودیت هایی دارد و همان گونه که شاهد هستیم، هم در عرصه ی داخل و هم در عرصه ی بین الملل، این کشورها به بخشی از ایده ها هرگز اجازه ی بروز نمی دهند؛ چنان که در امریکا فرقه ی داویدیه چند سال پیش ظهور کرد، ولی آن را نابود کردند. این با شعار آزادی که این ها طرح می کنند، منافات دارد. یکی از نویسندگان غربی، کتابی دارد به نام آینده ی سرمایه داری. این کتاب تحلیلی است از وضعیت موجود نظام سرمایه داری در غرب و نگرانی هایی که نویسنده نسبت به آینده ی نظام سرمایه داری دارد. یکی از تعبیری که در این کتاب هست و تا حدودی به نقد آن مبانی و آن وضع موجود بر می گردد، این است که نظام سرمایه داری به هیچ وجه با دموکراسی ای که الآن جوامع سرمایه دار، به عنوان يك مدل مطلوب آن را پذیرفته اند، سازگاری ندارد. معتقد است که منطق و نظام سرمایه داری، منطق سلطه، حاکمیت استبدادی یا حاکمیت توتالیتری است. از آن طرف، ما وقتی که دموکراسی را تحلیل و کالبد شکافی می کنیم، دموکراسی را بر اساس مبانی اصولی مثل آزادی، برابری و حاکمیت مردم است. این دو به طور بنیادی با هم ناسازگاراند. به تعبیر دیگر: دموکراسی مقتضی برابری شهروندان می گوید: انسان ها در انسانیت مشترك هستند. نظام سرمایه داری معتقد به حاکمیت اصلح است؛ معتقد به این است که در واقع ارزش ها ناشی از پول و سرمایه است و در واقع يك نوع حاکمیت بقای اصلح و سرمایه است. به عبارت دیگر: سرمایه داری مقتضی نظام برده داری است؛ یعنی شهروندان و افراد دیگر در خدمت نظام سلطه و سرمایه باشند. نظام دموکراسی مقتضی حاکمیت برابر افراد و

سؤال: با این که مردم در رأی دادن، با توجه به این که سرمایه داران تبلیغات می کنند، کاملاً آزاد هستند و هر که را بخواهند...

سؤال: با این که مردم در رأی دادن، با توجه به این که سرمایه داران تبلیغات می کنند، کاملاً آزاد هستند و هر که را بخواهند می توانند انتخاب بکنند. چگونه قائل به استبداد و حاکمیت سرمایه داری هستید؟ جواب: طبق نوشته ی خود نویسنده ی آمریکایی، غرب در یکی از این دو جا دروغ می گوید: یا دموکراسی اش دموکراسی واقعی نیست، یا نظام اش نظام سرمایه داری نیست. البته نظام، نظام سرمایه داری است و در این هیچ کس شك ندارد. پس این نظام دموکراسی است که به نوعی گرفتار نفاق و دورویی است؛ چون اگر دموکراسی واقعی باشد، باید دارای سطحی از برابری در درون جامعه باشد و این فاصله ی طبقاتی در جامعه ی دموکراسی هرگز پذیرفته شده نیست که یکی آن قدر ثروت داشته باشد که نداند چگونه بخورد و افرادی هم آن قدر فقیر باشند که ندانند چه بخورند. بله، این نظام سرمایه، برای این که بتواند حاکمیتش را حفظ بکند، اقتدار و امنیتی با کمک سازمان های جاسوسی ایجاد کرده و درون این مجموعه، آزادی هایی به افراد داده شده و مشارکت مردمی را هم تا حدی پذیرفته، ولی تلاش می کند با توجه به این حاکمیت سرمایه و پول و نظام تبلیغاتی که در اختیار دارد، آن گونه که می خواهد شکل و جهت دهد. در حقیقت شهروند جامعه ی دموکراتیک، این چنین نیست که آزادانه بیندیشد، فکر کند، گزینش نماید و بر اساس مصالح خودش تصمیم گیری کند؛ بلکه پول و دلار به گونه ای عمل می کند که افراد را به هر سمت و جهتی که بخواهد هدایت می کند. منتها برای این که به این اهداف برسد، منافع بلند مدتش را مد نظر قرار می دهد و از بخشی از انحصارطلبی خود دست بر می دارد؛ یعنی سطحی از رفاه و خدمات اجتماعی به جامعه ارایه می کند. بنا بر این، نویسنده مذکور، پیش بینی می کند که جامعه ی سرمایه داری در آینده مثل جامعه ی آمریکا به تدریج به این سمت می رود، که از این امتیازاتی که در داخل جامعه به طبقه ی کارگر و مانند آن می دهد، بکاهد؛ چون نظام سرمایه داری، مقتضی انحصارطلبی است.

سؤال: آیا نکته ی منفی یا نقد دیگری در باره ی دموکراسی حاکم در غرب وجود دارد؟ بیان بفرمایید.

جواب: نقدهایی که در مغرب زمین بر دموکراسی وارد است می توان به سه دسته تقسیم کرد:

1- نقدهای مارکسیستی. فرض کنید از دوران حاکمیت کمونیسم در بلوک شرق، لنین و دیگران از منتقدان جدی

دموکراسی غربی بودند؛ مثلاً یک تغییر شایع از این ها نسبت به دموکراسی غربی، این بود که دموکراسی در واقع، پرستش دلار است؛ (حاکمیت پول و سرمایه). آنها معتقد بودند که در غرب برابری نیست و در جوامع بلوک شرق برابری بیش تری وجود دارد. 2- نظریه ی نخبه گرایی یا حاکمیت نخبگان. نویسندگانی که نظریه ی نخبه گرایی دارند، معتقدند که در حقیقت جوامع نخبگان حاکم اند یا باید حاکم باشند؛ به عبارت دیگر: جوامعی که مدعی دموکراسی هستند، دروغ می گویند. به هیچ وجه حاکمیت مردم در این جوامع، ساری و جاری نیست؛ بلکه حاکمیت نخبگان است. به تعبیر نویسندگانی مثل میخلر و پالیتو، معتقدند: ما وقتی که به سمت حزب سالاری می رویم، یکی از مشخصه های جوامع حاکمیت احزاب این است که جوامع نخبگان در درون آن سازماندهی شوند و به هر فردی اجازه ی ورود به این حزب داده نشود. بنا بر این طبق نظام سرمایه داری، افرادی می توانند وارد این حزب بشوند که منطق نظام سلطه و سرمایه را بپذیرند؛ یعنی هر فردی که بر اساس قواعد و اصول حاکمیت سرمایه داری حرکت کند و آن را بپذیرد، می تواند وارد این حزب بشود و در سطوح بالای کشور فعالیت کند. پس در یک جامعه ی به اصطلاح دموکراسی، به هر فردی اجازه نمی دهند که در هرم قدرت قرار بگیرد. نخبگانی که در درون حزب سازمان دهی می شوند، نه اجازه می دهند که حزب دیگری شکل بگیرد و نه اجازه خواهند داد افرادی وارد این سیستم بشوند که اصول و قواعد و منطق نظام سلطه و سرمایه را قبول نداشته باشند. در نتیجه، می گویند: در گذشته حاکمیت استبداد فردی بوده و در حال حاضر حاکمیت یا استبداد جمعی و حزبی است. 3- اندیشمندان مستقلی که به شدت دموکراسی غربی را مورد حمله قرار داده و نقد کرده اند. آنها معتقدند که آن چه در جوامع غربی است، دموکراسی نیست؛ مثلاً نویسنده ای به نام رنگینان، کتابی دارد به نام بحران دنیای متجدد. وی از اندیشمندان فرانسوی است که بعد در جوامع اسلامی ساکن شده و مسلمان می شود. این اندیشمند، پایه ها و اصول و عقاید دموکراسی غرب را مورد نقد و ارزیابی قرار می دهد. غیر از رنگینان نویسندگان دیگری نیز هستند که در حوزه ی تئوری پردازی، نظریه های سیاسی و اندیشه ی سیاسی کار می کنند. نویسنده ای مثل اشپنگر، کتابی دارد به عنوان فلسفه ی سیاست، که در آن، دموکراسی غربی، ابعاد و زوایای آن را مورد نقد و ارزیابی قرار می دهد. نویسنده ای از امریکا کتابی دارد تحت عنوان آینده ی سرمایه داری، که در آن به نقد دموکراسی غربی پرداخته است.

سؤال: نظام دموکراتیک باید چه شاخصه هایی داشته باشد تا کشورهای خواهان دموکراتیک...

سؤال: نظام دموکراتیک باید چه شاخصه هایی داشته باشد تا کشورهای خواهان دموکراتیک بتوانند از آن به عنوان الگوی ثابت پیروی کنند؟
جواب: دموکراسی در مقایسه با نظام های مطرح جهان دارای مشخصه هایی است که مهم ترین آنها به این ترتیب است:

1. تفکیک قوا؛ یعنی هر جامعه ای که در آن تفکیک قوا باشد، می تواند یکی از شاخصه های دموکراسی را داشته باشد.
2. وجود احزاب و پارلمان یا مجلس قانون گذاری؛ اگر جامعه ای دارای این شاخصه باشد، می توان را به آن اطلاق کرد.

سؤال: چرا شاخصه تفکیک قوا برای نظام دموکراتیک محسوب می شود، در حالی که ممکن...

سؤال: چرا شاخصه تفکیک قوا برای نظام دموکراتیک محسوب می شود، در حالی که ممکن است کشور غیر دموکراتیک هم تفکیک قوا داشته باشد؟
جواب: همان طور که گفته شد، یکی از مبانی دموکراسی، کثرت گرایی است. وقتی که در عرصه ی عمل به کثرت گرایی عینیت می بخشیم، در تفکیک قوا متجلی می شود؛ به تعبیر دیگر: یکی از جلوه های پلورالیسم و کثرت گرایی، تفکیک قوا است؛ یعنی قدرت در درون یک جامعه، در یک جا متمرکز نیست، برخلاف حکومت های استبدادی که قدرت در یک جا متمرکز بود. تفکیک قوا نظریه ای است که منتسکیو مبدع آن بود. ایشان یکی از نویسندگان فرانسوی است که معتقد است در درون جامعه برای جلوگیری از فساد انحصارطلبی، قدرت را میان قوا پخش کنیم. بخشی از آن را در اختیار قوه ی مجریه، قسمتی را در اختیار قوه ی مقننه و پاره ای را در اختیار قوه ی قضاییه قرار دهیم. از این طریق، قدرت در درون جامعه پخش شده و از انحصار و سلطه طلبی جلوگیری می شود. این مسئله یکی از اصول دموکراسی و ره آوردهای اندیشه ی جدید در غرب است که از حدود صد و پنجاه سال پیش در اندیشه ی سیاسی غرب وارد شده است.

سؤال: آیا تفکیک قدرت تنها میان این سه قوا است یا ممکن است به قوای دیگری نیز قدرتی داده شود؟ به چه دلیل؟

جواب: بحث نظریه ی تفکیک قوا، از گذشته های دور مطرح بوده است. برخی از اندیشمندان سیاسی، معتقد بودند که قدرت را باید تفکیک کرد و تقسیم کاری ایجاد نمود و بخشی از قدرت را به افراد خاصی واگذار کرد. منتها این که چرا تفکیک قوا در سه قوه تجلی پیدا کرد میان دانشمندان اختلاف نظر وجود دارد؛ مثلاً بعضی از نویسندگان؛ مثل جان لاک، قبل از منتسکیو، تنها دو قوه را معرفی کرده است. در اندیشه ی بعد از منتسکیو، با توجه به تراکم قدرت در قوه ی مجریه، ملاحظه می کنید که قوه ی مجریه در حکومت های مدعی دموکراسی، از قدرت بیش تری برخوردار است. بعضی تلاش کرده اند که قوه ی چهارمی را اضافه بکنند؛ مثلاً در کنار قوه ی مجریه، قوه ی اداری جامعه تأسیس کنند که فقط نهادهای اداری جامعه در ذیلش بگنجد. به هر حال آن چه در اندیشه ی دموکراسی غربی پذیرفته شد و حاکمیت پیدا کرده، این نظریه است که وقتی تفکیک قوا در درون یک جامعه مطرح می شود، تفکیک را در سه قوه منحصر می کند. در قانون اساسی خودمان هم، سه قوه است: قوه ی مجریه، مقننه و قضاییه. منتها تفکیک قوا در جامعه ی ما با آن چه در جوامع دموکراسی وجود دارد، مقداری تفاوت دارد. ما در حقیقت، بر اساس این نکته که حاکمیت و مشروعیت از آن خداوند است، معتقد هستیم که حاکمیت در عصر حضور، مختص به امام معصوم علیه السلام

است و در عصر غیبت، این مشروعیت بر اساس دیدگاه متفکران اسلامی و نظریه ی ولایت فقیه، به حاکم اسلامی ارایه می شود. تفکیک قوا در نظام ما در حقیقت در ذیل ولایت و حاکمیت اسلامی پذیرفته می شود؛ منتها فلسفه ی وجودی تفکیک قوا در جوامع غربی، بر اساس دیدگاه منتسکیو، جلوگیری از فساد است که از تمرکز قدرت حاصل می شود.

سؤال: نظرتان در مورد انتخابات چیست؟

جواب: یکی از جلوه های ویژه ی دموکراسی، انتخابات است. در دموکراسی برای عینیت دادن به حاکمیت مردم (مردم سالاری)، انتخابات برگزار می کنند؛ مثلاً در یونان باستان، تجلی حاکمیت مردم، این بود که مردم در فصل خاصی از سال در میدان شهر جمع می شدند و قانون گذاری می کردند. ما در دنیای معاصر، با توجه به کثرت جمعیت و وسایل مختلفی که وجود دارد، برای حاکمیت آرای شهروندان انتخابات برگزار می کنیم. در حکومت دموکراسی، نیز یکی از ساز و کارهایی که برای حاکمیت در نظر گرفته شده، انتخابات است که در عرصه ی انتخاب حاکم و نمایندگان مردم تجلی پیدا می کند.

سؤال: مشخصه ی دیگر دموکراسی حزب گرایی بود در این باره توضیح بفرمایید؟

جواب: یکی دیگر از جلوه های حکومت دموکراسی وجود احزاب و گروه های مختلفی است که برآمده از مردم هستند. برای این که افکار عمومی را سازمان دهی و هدایت کنیم باید آموزش سیاسی داده شود و از تشتت های مختلفی که در درون جامعه وجود دارد، جلوگیری به عمل آید. برای اجرایی شدن این هدف نیاز به تشکیل حزب است؛ یعنی عده ای از افراد هم فکر با اهداف مشخص جمع می شوند و تلاش می کنند که ایده ها و افکار خودشان را در جامعه ارایه دهند و از این طریق، هم افکار عمومی را رشد می دهند و هم خواسته های مردم را سازمان دهی می کنند. متقابلاً خواسته های حکومت نیز ترجمه شده و به لایه های میانی جامعه منتقل می شود. این احزاب، بر اساس مبانی تئوری، قاعدتا باید فارق از دولت باشند؛ یعنی برآمده از متن مردم باشند، زیرا طبیعی است که خواست مردم در مجموعه ای به نام حزب تجمع پیدا می کند و افراد از طریق حزب، انجمن، گروه و تشکل بهتر می توانند خواسته ها و منویات خود را از حکومت مطالبه کرده و آن را پی گیری بکنند.

سؤال: با توجه به این که انتخابات یکی از جلوه های نظام های دموکراسی است، چه نیازی به احزاب است؟

جواب: وجود احزاب در جامعه ی غربی، با توجه به شعار حاکمیت مردم، یکی از اصول و پایه های دموکراسی است. بنابراین ارتباط مسئولین کشور با افراد عادی يك جامعه چه مکانیزمی دارد و چگونه می توانند با هم دیگر تعامل داشته باشند و از خواست های هم دیگر مطلع بشوند؟ با توجه به این وضعیت، در نظام های دموکراسی غربی، اعتقاد بر این است که حکومت به طور مستقیم نمی تواند با مردم ارتباط برقرار کند. لذا علیرغم این که تفکیک قوا را ایجاد کردیم ولی امکان این وجود دارد که در درون سازمان حکومت، توافقات پنهانی صورت بگیرد و نظام به طرف فساد برود. حال برای این که از يك طرف، این خواسته های شهروندان را سازمان دهی و قالب بندی کنیم، و از طرف دیگر ناظری برای آن سه قوه قرار بدهیم، حزب تأسیس می کنیم. از آن جا که حزب حاکم نیز ممکن است مجدداً به طرف فساد برود، برای جلوگیری از فساد آن، مخالفی در درون این جامعه وجود دارد که بر حزب حاکم نظارت کرده و تلاش کند که زمینه را فراهم کرده و بتواند در آینده، حاکمیت را به دست بگیرد. بنا بر این، یکی از فلسفه های وجودی حزب این است که نسبت به حزب سیاسی حاکم نقش انتقادی داشته و خواسته های متکثر جامعه را دسته بندی

کرده و به حکومت ارایه دهد. حکومت هم متقابلاً از طریق حزب با شهروندانش تماس برقرار می کند. در حقیقت افراد به تنهایی نمی توانند از منافع خود دفاع کرده و خواسته های خود را به حکومت اعلام کنند. لذا برای این که بتوانند این خواسته ها را دقیق بیان نموده و بر سیستم سیاسی حزب اثر بگذارند، در قالب حزب و انجمن، تجمع پیدا می کنند. البته این یک بحث نظری است؛ یعنی در اندیشه ی سیاسی قابل طرح است؛ منتها در مقام عمل، همان طوری که خود دموکراسی در مقام عمل نقدهایی داشت، این هم نقدهایی دارد که در این جا هدف، ارزیابی این مسئله نیست.

سؤال: با توجه به این که احزاب مطالبات مردم را دسته بندی کرده و به حکومت منتقل می کنند...

سؤال: با توجه به این که احزاب مطالبات مردم را دسته بندی کرده و به حکومت منتقل می کنند و گاهی مسئولین حکومتی به خواسته های مردم توجهی نمی کند؛ نظام دموکراسی با چه استدلالی این مسئله را پذیرفته و چگونه آن را حل می کند؟

جواب: در این جا به طور اختصار باید گفت: همان طور که در انتخابات آرای اکثریت شهروندان را پذیرفتیم؛ در حزب هم تقریباً باید بپذیریم؛ یعنی ما وقتی که در قالب حزب، سازمان دهی می شویم و ایده های یک حزب را با ایده ها و افکار خود نزدیک می بینیم، این به این معنا نیست که حزب، ترجمان صددرصد آرمان ها و ایده های ما است؛ بلکه معنایش این است که ما اکثر دیدگاه های خودمان را در این حزب متجلی می بینیم. قاعدتاً برای وفاق ملی باید از بخش هایی از خواست های خود عقب نشینی کنیم. نکته ی دیگر این که آیا واقعا احزاب این از بطن جامعه به وجود آمده اند؟ و آیا ایده های خودشان را از مردم می گیرند؟ یا این که معمولاً دولتی هستند؟ یعنی هر گروه و افراد با یک گرایش فکری خاص حاکم می شوند و چیزی را تأسیس می کنند. در جوامع جهان سومی، قطعاً این چنین است. در جوامع غربی هم از درون پارلمان جوشیده است؛ یعنی درست است که ما گفتیم که در تئوری حزب، ترجمان آرا و تفکر و ایده های مردم و جوشیده از بطن جامعه است، منتها در مقام عمل صددرصد نیست. جامعه ای که سابقه ی حزبی بیش تر دارد، انگلستان است که از صدوپنجاه سال پیش، حزب داشته است؛ این حزب، نتیجه ی اختلاف دیدگاه هایی است که درون پارلمان وجود داشته است. پارلمان کانون قدرت است؛ بنا بر این، حزب در این جا زاییده ی قدرت است. این گروه حاکم در جامعه ای مثل انگلستان، اختلاف دیدگاه هایی که در درون مجلس قانون گذاری وجود داشته، باعث شده که دو حزب شکل بگیرد و این ایده ها از طریق کسانی که از درون سازمان حزب، جمع شده اند به جامعه تزریق شده و تلاش شده که افرادی را جذب کرده و حزبی را ایجاد بکنند.

منتها آن چه در مقام تئوری است؛ آن چه در مقام عمل تحقق پیدا کرده، تمایز دارد.

سؤال: تا چه حدی شاخصه های مطرح شده مثل تفکیک قوا، انتخابات، تحزب و...

سؤال: تا چه حدی شاخصه های مطرح شده مثل تفکیک قوا، انتخابات، تحزب و وجود پارلمان، به دموکراسی منتهی می شود؟ ارزیابی شما چیست؟ جواب: در باره ی هر کدام از ابعادی که مطرح شد، همان طور که اشاره کردیم، نقدهایی قابل ذکر است؛ مثلاً درباره با تفکیک قوا، بخشی که مطرح است این است که تمرکز قدرت فساد می آورد و برای این که جلوی فساد گرفته شود، قدرت را تفکیک می کنیم. بالقوه تفکیک قوا جلوی فساد را به طور نسبی می گیرد و به دموکراسی منتهی می شود؛ منتها اگر با دقت و توجه بیش تر به این نکته توجه کنیم، ما بخش اول را می پذیریم که قدرت فساد می آورد؛ منتها بخش دوم که تفکیک قوا فساد را از بین می برد، به طور کامل محقق نمی شود. به تعبیر دیگر: با تفکیک قدرت، فساد هم تفکیک می شود. اگر بخواهم از بیانات دینی در تبیین این نکته کمک بگیریم به این آیه اشاره می کنیم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ * أُنْزِلَتْ آسَافًا نَّازِلًا»؛ انسان به محض این که احساس بی نیازی کرد، طغیان می کند. بنابر این قدرت یکی از مشخصه هایی است که می تواند در یک فرد، احساس بی نیازی را ایجاد کند و این فرد چون قدرت دارد و زمینه برایش مهیا است، به طرف فساد می رود. لذا تفکیک قوا، فقط به طور نسبی می تواند جلوی فساد را بگیرد. نمونه عملی آن این مسئله است که امروزه هر قوه ای که قدرت بیش تری دارد، زمینه ی فساد بیش تری دارد؛ با توجه به حکومت های دموکراسی قاعداً قوه ی مجریه زمینه فساد بیش تری دارد که نمونه اش را روزانه ملا-حظه می کنید. رییس جمهور سابق امریکا (کلینتون) که از کاخ سفید خارج شد و جایش را به جمهوری خواهان داد، در آن روز پایانی حکومت اعلام کرد که قوه ی قضائیه و دادگاه را فریب داده است. در ایتالیا اکثر نخست وزیران پیشین، تحت تعقیب قضایی هستند. بر همین اساس، در اندیشه ی دینی و اسلامی آن چه که می تواند جلوی این فساد را بگیرد، عناصر دیگری است که ما معتقدیم که حاکم اسلامی باید دارای این ویژگی ها باشد تا گرایش به فساد پیدا نکند و آن عبارت است: از تقوا، ورع و پرهیزگاری.

سؤال: آیا اگر حاکم اسلامی عادل و باتقوا باشد نیازی به نظارت مردمی نیست؟

جواب: به هر حال، نظارت مردم لازم است؛ اما این نظارت برای این نیست که این حاکم عادل، دچار سوء استفاده

از قدرت است، بلکه از این جهت است که در حکومت احتمال اشتباه وجود دارد؛ مثلاً در سیاست گذاری اشتباه کند. در حکومت امام علی علیه السلام هم نیاز به نظارت است، چون آن حضرت در همه جا حضور ندارد؛ بلکه حاکمان و نمایندگان آن حضرت به شهرهای مختلف جامعه اسلامی می روند که باید مورد نظارت قرار گیرند.

سؤال: شاخصه های دیگری که مطرح شد چگونه به دموکراسی منتهی می شود؟

جواب: در مورد انتخابات، می توان به این نکته اشاره کرد که نقدهایی که به اصل دموکراسی وارد کردیم، تا حدودی به این تجلیات دموکراسی هم وارد است؛ مثلاً در انتخابات، يك حزب، کاندیداهایی را معرفی نموده و به شدت تبلیغات می کنند و بعد هم از مردم می خواهند که به کاندیدای آنها رأی بدهند. یکی از نکاتی که امروزه در غرب خیلی آشکار شده و حتی در رسانه های جمعی و اخبار هم به آن اشاره می شود، این نکته است که آرا، کالایی است که قابل خرید و فروش است؛ مثلاً در انتخابات ریاست جمهوری اخیر آمریکا، در رسانه ها اعلام شد که يك برگ رأی، دارای قیمت و بهای معینی است و هر کدام از احزاب می توانستند این رأی را بخرند. این نشان گر این است که حاکمان واقعی جامعه ای مثل آمریکا سرمایه داران هستند؛ یعنی ثروت مندان پشت صحنه نشسته اند و تلاش می کنند از طریق نظام تبلیغاتی، کاندیداهای خود را به مردم تحمیل کنند. از طرف دیگر، تلاش می کنند که با مصرف هزینه، این برگ های رأی را بخرند. بنابراین در نظام دموکراسی غربی، علی رغم این که ما يك ساز و کارهایی را برای تحقق دموکراسی ایجاد کردیم، ولی هیچ تلاشی برای سالم ماندن آنها نکردیم. انتخابات همراه با مفاسدی است که اگر وارد جامعه ای شد، به طور نسبی می تواند مفسده انگیز باشد. در واقع انتخابت به نحو مشروط می تواند تضمین کننده دموکراسی باشد؛ نه این که بگوییم هر جا که انتخابات بود، رأی هم، رأی مردم است. ممکن است انتخابات باشد و مردم هم رأی بدهند، اما رأی خریداری شده به صندوق بریزند. در بعضی از جوامع، اصلاً مشارکت مردمی و انتخابات، يك امر اجباری است؛ مثل کشور اسکانندیناوی. البته این مسئله خیلی با منطق و روح دموکراسی و آزادی سازگاری ندارد.

سؤال: مردم سالاری دینی یعنی چه؟

جواب: در حوزه ی اندیشه ی سیاسی اسلام درباره مدل و نوع حکومت، مباحث گوناگونی صورت گرفته است. همان طور که می دانیم، مفهوم مردم سالاری دینی در سال های اخیر طرح شده است. لذا نمی توان این مفهوم را در کتاب ها و رساله ها جست و جو کرد ولی با توجه به ویژگی ها و اصولی که در حکومت اسلامی هست، می توان گفت که مردم سالاری دینی به حکومتی گفته می شود که در آن، مردم مشارکت فعال دارند. با توجه به این تعریف، یکی از شاخصه های مردم سالاری دینی عبارت است از: دموکراسی و مشارکت فعال در چهارچوب اندیشه ی دینی و اسلامی.

سؤال: شاخصه های مردم سالاری دینی که با آن می توان مردم سالاری دینی را از دموکراسی غربی تشخیص داد چیست؟

جواب: با توجه به تعریف و اشتراك لفظی مردم سالاری در اندیشه ی دینی و غربی، بسیار ضروری است که ما شاخصه های اندیشه ی اسلامی و غربی از مفهوم مردم سالاری را بیان کنیم تا از سوء استفاده هایی که از واژه ها و مفاهیم غیردینی در اندیشه ی دینی می شود جلوگیری به عمل آید. یکی از شاخصه های مهم مردم سالاری دینی، حاکمیت مطلق خداست: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، و مشروعیت آن هم از طرف خداوند گرفته می شود. ویژگی دوم، مشارکت سیاسی مردم است. این مشارکت با توجه به حاکمیت و مشروعیت الهی قابل توجه است. ویژگی های دیگر عبارت اند از: آزادی و برابری در چارچوب دین، حق مداری ای که اسلام و حکومت اسلامی، همواره در جست و جوی آن بوده است. با توجه به شاخصه هایی که پیش از این برای مردم سالاری غربی مطرح شد (مشارکت و حاکمیت مردم، آزادی و برابری، کثرت گرایی و امثال آن) یکی از شاخصه های متمایز اندیشه ی سیاسی اسلام، از غرب این است که در اندیشه ی سیاسی غرب (عصر نوزایی و رُسناس) به جای این که حق، محور گفت و گو و عمل سیاسی قرار گیرد، به نوعی به سمت کثرت گرایی رفته اند. لذا حقیقت واحدی وجود ندارد. علت تأکید حق مداری، این است که با توجه به کثرت گرایی ای که در غرب وجود به حق مداری توجهی نمی شود؛ آنها می گویند حقیقت واحدی وجود ندارد، ولی ما در اندیشه ی سیاسی اسلام، به لحاظ معرفت شناختی، قائل به حقیقت واحد هستیم. البته این به این معنا نیست که

کثرات را نمی پذیریم، بلکه حقیقت ثابتی وجود دارد و حاکم و رهبر اسلامی همیشه در تلاش است که به آن برسد. شهروندان و مردم را با اعمال و سیاست ها به سوی حق مداری و حق جویی ره نمون کند. پس شناسایی کثرات در مردم سالاری دینی به نفی حقیقت منجر نمی شود.

سؤال: با توجه به این که یکی از شاخصه های مردم سالاری دینی حاکمیت و مشروعیت الهی است، مبنا و ...

سؤال: با توجه به این که یکی از شاخصه های مردم سالاری دینی حاکمیت و مشروعیت الهی است، مبنا و دیدگاه دموکراسی غربی در این باره چیست؟

جواب: یکی از اصولی ترین مبانی دموکراسی غربی، امانیسم و انسان مداری است. علاوه بر آن در مردم سالاری غربی، حاکمیت از آن مردم است. با توجه به این که خدا محوری یکی از اصولی ترین مبانی فکری ما و زیربنای اندیشه ی دینی است، حاکمیت و مشروعیت برگرفته از خداوند است، اما در مردم سالاری غربی مبانی غیر الهی است که پس از رنسانس، سیاست و حکومت، زمینی و سکولار بوده و مشروعیت اش هم، غیر الهی و سکولار است.

بنا بر این تفاوت در دموکراسی غربی، علت الزام مردم در تبعیت است که مردم خودشان انتخاب کردند. ولی در مردم سالاری دینی علت التزام به حکومت و اوامر آن، در یک مسیر طولی، اوامر الهی است، یعنی مردم در تبعیت از حکومت احساس می کنند از خداوند تبعیت می کنند. با توجه به تعریفی که برای مشروعیت ارایه شده و توجیه عقلانی اعمال حکومت حاکم، تبعیت شهروندان از حکومت و قوانین حکومتی، در نظام اسلامی، به تبعیت از قوانین الهی (قوانینی که پیامبر و امام معصوم آورده اند) بر می گردد. در واقع حاکم اسلامی در مردم سالاری دینی در جایگاهی قرار گرفته که می بایست معصوم یا پیامبر آن جا قرار می گرفت؛ اما در مردم سالاری غربی این جایگاه به مردم بازگشت می کند.

سؤال: چه رابطه ای میان مشارکت فعال مردم در دموکراسی غربی و مردم سالاری دینی وجود دارد؟

جواب: همان طوری که بیان شد، یکی از شاخصه های مردم سالاری دینی، مشارکت و حضور مردم است. این شاخصه از اساسی ترین محورهای مردم سالاری دینی است. به این معنا که مردم در حکومت اسلامی نقش مهم و اساسی دارند. البته حکومت اسلامی و اندیشه سیاسی اسلام با آن چه که گاهی به نام دین و در گذشته های تاریخی

تحقق داشته فرق می کند؛ مثلاً امروز وقتی صحبت از حکومت دینی به میان می آید، فوراً قرون وسطایی به ذهن می آید، در حالی که با آن چه که در قرون وسطا و گذشته های تاریخی به نام دین در فرهنگ غرب مطرح بوده است تفاوت اساسی دارد؛ مهم ترین نقطه ی تمایزشان بر همین مشارکت مردمی است و در حکومت اسلامی، راه کارهایی برای این مشارکت پیش بینی شده است. این راه کارها در سیره ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین مشاهده می شود؛ مثل بیعت کردن، مشورت نمودن، امر به معروف و نهی از منکر و... حال آن که مشارکت مردمی در دموکراسی غربی در حدّ تئوری و ظاهری است؛ مثل حزب، گروه ها، انتخابات و... اما در نظام سیاسی اسلام، با توجه به این که مشروعیت آن را به خدا نسبت داده ایم، مردم باید با مشارکت خود، زمینه ی تحقق حاکمیت الهی را فراهم سازند. و مواظب باشند که مبادا به فساد و انحراف کشیده شود. پس باید این مشارکت مداومت داشته باشد تا احکام و قوانین نظام اسلامی در جامعه تحقق یابد.

سؤال: نقش مشارکتی مردم در پیدایش حکومت دینی چگونه است؟

جواب: مردم، هم در ایجاد حکومت اسلامی نقش دارند و هم در بقا و تداوم آن؛ مثلاً حضرت امام رحمه الله در بخش ولایت فقیه به این نکته اشاره می کنند که در عصر غیبت، بر فقها واجب است که برای ایجاد حکومت اسلامی تلاش کنند. بر مردم هم لازم است تا در چهارچوب رهبری و فقیه جامع شرایط، برای ایجاد حکومت اسلامی تلاش نموده و از هیچ کمکی دریغ نورزند. بنا بر این مردم در ایجاد و حفظ حکومت اسلامی باید تلاش کنند. لذا اگر حکومت بخواهد دوام پیدا کند و دچار آفت و آسیب نشود، مستلزم هوشیاری و مشارکت فعال و جدی مردم در عرصه ی حکومت و سیاست است. خوارج از علی علیه السلام سؤال کردند: حکومت از آن خداوند است! حضرت می فرمودند: «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ». این حاکمیت الهی اگر در عالم خارج و عالم عینی جهان، بخواهد تحقق پیدا کند، باید کسانی اقدام کنند و این حاکمیت را تحقق ببخشند. به هر حال حاکمیت مردم در طول حاکمیت خداوند است و مردم بر سرنوشت خود مختارند و بر اساس اختیاری که دارند می توانند سرنوشت شان را تعیین کنند، در پذیرش قانون الهی و غیر الهی آزادند، ولی چون دین را پذیرفته اند و التزام به اسلام دارند، وظیفه شان این است که حکومت و قوانین دین را بپذیرند. آن وقت اگر حکومت به سمت فساد

رفت و قوانین الهی نبود، با توجه به شرایط زمانی و مکانی، سیستم را اصلاح کنند. لذا در قانون اساسی در اصل 57 چنین آمده: حاکمیت از آن خداوند است و اوست که انسان ها را بر سرنوشت خود مسلط کرده است و این حاکمیت در چارچوب قوانینی که در قانون اساسی آمده، محقق و عملی می شود. چه این که قوانین قاعدتا برگرفته از دین اسلام است. بنا بر این تحقق حاکمیت مردم با توجه به التزام آن ها به اسلام، در چارچوب اسلام و اندیشه ی دینی و قوانینی شکل می گیرد که از خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه ی معصومین علیهم السلام گرفته شده باشد. در نتیجه باید گفت که مشروعیت حکومت و حاکمیت در مردم سالاری دینی، از طرف خداوند است و مردم در ایجاد حکومت و استمرار آن نقش جدی و اساسی دارند؛ به طوری که اگر مردم حضور و مشارکت نداشته باشند، هرگز حکومت دینی برپا نخواهد شد و اگر هم برپا شود، استمرار نخواهد داشت. بنا بر این حکومت دینی در ایجاد و بقایش محتاج مشارکت جدی مردم است و همان طور که اشاره شد، در اسلام مکانیزم هایی است که مردم هر چه بیش تر و بهتر - از جهت کیفی و کمی - بتوانند در ایجاد حکومت و استمرار آن مشارکت داشته باشند.

ص: 55

سؤال: با توجه به این که گاهی گفته می شود اگر مشروعیت حکومت اسلامی از طرف خدا تأمین شود به راحتی...

سؤال: با توجه به این که گاهی گفته می شود اگر مشروعیت حکومت اسلامی از طرف خدا تأمین شود به راحتی می تواند با دیکتاتوری جمع شود؛ آیا مشروعیت الهی حکومت با مردم سالاری قابل جمع است؟

جواب: در این باره، باید به چند نکته اشاره کرد:

نکته اول: از جمله شاخصه هایی که برای مردم سالاری دینی برشمردیم، مشارکت مردمی بود. با توجه به این مشارکت جدی و راه کارهای آن، که عبارت بود از امر به معروف و نهی از منکر، نصیحت امام مسلمین، لزوم مشاوره ی حاکم با نخبگان جامعه و امثال آن، به هیچ وجه چنین مسئله ای (دیکتاتوری) تحقق پیدا نمی کند. نکته ی دوم: اگر حکومت اسلامی را به طور دقیق تصور کنیم و به راه کارهای موجود توجه نماییم، می فهمیم که در اندیشه ی سیاسی اسلام، عناصری در نظر گرفته شده است که به هیچ وجه حکومت اسلامی را به دیکتاتوری تبدیل نمی کند؛ مثلاً حاکم اسلامی دارای شرایطی است که عبارت اند از: عدالت، تقوا، علم به قوانین دین، کاردانی و تدبیر امور جامعه. لذا تقوا و ورع برای جلوگیری از خودکامگی و انحصارطلبی، راه کار بسیار مهم است. نکته ی سوم: این پرسش، ناشی از تلقی غیر صحیح از حکومت اسلامی و مردم سالاری دینی است. چون وقتی نام حکومت اسلامی را به میان می آوریم، بلافاصله در اندیشه ی سیاسی غرب، حکومتی تصور می شود که در گذشته ی قرون وسطا به نام دین صورت گرفته و هرگز با مفاهیم ناب دینی سازگاری نداشته است. با توجه به این نکته، در حکومت اسلامی، با همه ی ابعاد و راه کارهایش، به هیچ وجه شائبه ی دیکتاتوری راه ندارد؛ به دلیل نظارت های مختلفی است که برای حکومت اسلامی در نظر گرفته شده است. حال اگر شرایط حاکم اسلامی که به خودی خود ضمانت اجرایی مهمی در جلوگیری از دیکتاتوری حاکمان اسلامی است موجود نباشد، مشروعیت حکومت و حاکم آن از بین می رود.

سؤال: در مردم سالاری دینی منشأ مشروعیت حکومت و حاکم اسلامی از کجا است؟

سؤال: در مردم سالاری دینی منشأ مشروعیت حکومت و حاکم اسلامی از کجا است؟ رأی مردم در این باره چه نقشی دارد؟ و آیا می توان گفت مفهومی که به عنوان ولایت مطرح است، نوعی قرار داد بین مردم و رهبری است؟

جواب: این مسئله به مشروعیت و ملاک مشروعیت حکومت و حاکم اسلامی برمی گردد. در حکومت اسلامی هیچ کس حق سلطه و ولایت بر دیگری را ندارد؛ مگر این که خداوند این اجازه را به او داده باشد. خداوند می فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». خداوند از مسلمان ها می خواهد تا از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و امامان معصوم

اطاعت کنند. براساس ادله ی نقلی و عقلی ای که برای ولایت فقیه داریم، در عصر غیبت مردم از حاکم اسلامی، که حاکمیت اش گرفته شده از حاکمیت معصومین و در نهایت خداوند است، اطاعت می کنند. در اندیشه ی بشری، منشأ مشروعیت، مردم اند؛ یعنی مشروعیت حاکم و حکومت به رأی آحاد مردم جامعه برمی گردد.

براساس آن چه در اندیشه ی سیاسی غرب مطرح است، حکومت يك نوع قرارداد بین حاکم و شهروندان جامعه است که شهروندان با حاکم قرارداد می کنند تا براساس اصولی در جامعه حکومت کند و قوانینی را وضع نماید تا منجر به بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی مردم شود. این دو نظریه و دیدگاه، کاملاً در مقابل هم دیگر است. از دیدگاه ما، حکومت يك منصب الهی است و هرگز به طور مطلق به مردم سپرده نشده است. بنا بر این مبنای مشروعیت در حکومت اسلامی خداوند و در دموکراسی غرب، مردم اند. در غرب علت اطاعت از حکومت به مردم برمی گردد؛ یعنی اگر از مردم سؤال کنند چرا باید از این حکومت تبعیت کنید، می گویند: خودمان انتخاب کردیم. ولی در دموکراسی و حکومت دینی اگر از مردم همین سؤال شود، نمی گویند چون خودمان انتخاب کردیم، بلکه می گویند: چون خدا گفته است و ما وظیفه داریم از آن تبعیت کنیم. یعنی انتخاب و اطاعت در حکومت اسلامی، خدا محوری است. گاهی تبیین نشدن دقیق این اصطلاحات، موجب مغالطه و کج فهمی بعضی می شود. همان طور که می دانید عده ای مشروعیت را زمینی و بعضی آسمانی می دانند؛ در حالی که حاکم اصلی خداوند است و قوانین هم از جانب او است.

سؤال: در یکی از نوشته ها آمده بود که در جامعه ی دینی مطابق برداشت سنتی، مردم...

سؤال: در یکی از نوشته ها آمده بود که در جامعه ی دینی مطابق برداشت سنتی، مردم هیچ نقشی بر قوای مجریه و مقننه ندارند و کار آن ها اطاعت است و این همان حکومت توتالیتر است. پاسخ شما به این دیدگاه چیست؟

جواب: حکومت توتالیتر در واقع همان حکومت استبدادی است. حکومتی است که در آن همه ی قوا ناشی از حاکم است و مردم هیچ اختیاری از حکومت ندارند. با این بیان، سؤال این است که آیا حکومت اسلامی حکومت استبدادی است؟ با توجه به مطالب گذشته، روشن شد که حکومت اسلامی، حکومت استبدادی نیست؛ بلکه حکومتی است با ویژگی خاص خود. با توجه به این ویژگی ها، این ساختار با مردم سالاری غربی سازگاری ندارد و به هیچ وجه استبدادی و انحصاری طلبی در آن

سؤال: از آن جا که آزادی، از مفاهیم ارزش مندی است که در اسلام بر آن تأکید فراوانی شده و...

سؤال: از آن جا که آزادی، از مفاهیم ارزش مندی است که در اسلام بر آن تأکید فراوانی شده و در دموکراسی غربی هم تأکید اغراق آمیزی در مورد آن صورت گرفته، در مردم سالاری دینی این مفهوم از چه جایگاهی برخوردار است؟ جواب: یکی از ویژگی های مردم سالاری دینی، آزادی ای است که به مردم و جامعه داده می شود. چون در این زمینه مغالطه های زیادی صورت گرفته، باید اول این واژه را تعریف کرد. آزادی در دو مقام قابل بررسی است: تصور و تکوین. در مقام تکوین مراد اختیار است، منتها این گونه آزادی، ره گذر زندگی ما را به سوی انتخاب يك مسیر می کشاند. خداوند در طول تاریخ، پیامبرانی را فرستاده تا راه را نشان دهد؛ از جمله آزادی تشریحی که در چارچوب دین رقم می خورد. یعنی هر آزادی ای که دین به آن مشروعیت ببخشد، برای ما قابل اجرا است. آزادی تشریحی بیش تر در حوزه ی سیاست و حقوق مطرح می باشد و مراد از آن هم این است که هر چه از طرف خداوند و حکومت اسلامی وضع شده، مردم می پذیرند و اطاعت می کنند و در بعضی از حوزه هایی که منع شرعی وجود ندارد، مردم در آن حوزه آزاد هستند. در نتیجه، مردم سالاری دینی در حوزه ی آزادی، چارچوب و قوانینی دارد که به خداوند مربوط می شود؛ ولی در اندیشه ی غربی، آزادی به نوعی اصالت دارد. در حکومت سکولار و دموکراسی غربی، قوانینی وضع می شود که موجب سلب آزادی دیگران می گردد، اما در حوزه ی اندیشه دینی، مرز آزادی را دین تعیین می کند و با توجه به فلاح و رستگاری انسان ها، قوانینی را وضع می کند؛ در واقع آزادی های انسان را به گونه ای هدایت و رهنمون می کند که به هدف می رسند. بنا بر این موارد تزام آزادی افراد با يك دیگر جزء حدود الهی تلقی خواهد شد؛ به دلیل این که تجاوز به حق الناس پایمال کردن حق الله محسوب می شود. لذا مردم شرعا مجاز نیستند به حقوق يك دیگر تجاوز کنند.

سؤال: تساوی و برابری افراد جامعه در مردم سالاری دینی چگونه است؟

جواب: برابری یکی از شاخصه های مردم سالاری دینی است. مردم در این نظام از برابری برخوردارند، به این معنا که همه ی انسان ها در برابر قانون مساوی هستند و هیچ کس بر دیگری امتیازی ندارد. به بیان دیگر: هیچ کس نمی تواند سلطه اش را بر دیگری تحمیل کند. اسلام نیز به کسی اجازه نمی دهد که سلطه ی دیگری را بدون دلیل بپذیرد. این

قانون است که باعث می شود حاکم اسلامی، رهبری جامعه را به عهده بگیرد و افراد جامعه هم به تبعیت از او، حکومت اسلامی را در جامعه تحقق و تداوم ببخشند.

سؤال: در دموکراسی غربی ادعا می شود که مردم در رسیدن به حاکمیت سیاسی ...

سؤال: در دموکراسی غربی ادعا می شود که مردم در رسیدن به حاکمیت سیاسی از تساوی و برابری برخوردار هستند این مطلب در مردم سالاری دینی چگونه است؟

جواب: مراد از برابری در اندیشه ی اسلامی این است که افراد جامعه در برابر قوانین از حقوق يك سان برخوردار هستند؛ برای عهده دار شدن مسئولیت بالقوه، مساوی و برابرد؛ ولی در مقام تحقق، افراد کمی هستند که به آن مقام می رسند؛ لیکن در رسیدن به این مسئولیت ها باید شرایط آن را دارا باشند؛ مثلاً یکی از شرایط ریاست جمهوری در قانون اساسی این است که باید از رجال سیاسی باشد و این قانون طیفی از جامعه را خارج می کند و آن گروه باقی مانده، بالقوه می توانند آن شرایط را در خود ایجاد کنند. در کشورهای غربی هم همین طور است اما در نظام اسلامی، حاکم اسلامی شرایط دیگری هم - مثل تقوا - باید دارا باشد. لذا ما برای انتخاب حاکم اسلامی، به سراغ کسی می رویم که این ویژگی را در برترین حد خودش دارا باشد.

سؤال: در عصر امام معصوم و حضور امام علیه السلام چگونه است؟

جواب: در عصر امام معصوم، شرایط فرق می کند؛ این شرایط برای عصر غیبت وضع شده است. در عصر امام معصوم، با توجه به ادله ی متقن و محکمی که داریم حاکم از طرف خدا منصوب است؛ مثل آیه ی «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». بنا بر این، از این بیان نتیجه گرفتیم که در عصر حضور امام معصوم علیه السلام برابری هست، منتها شرط حاکم، عصمت است که این شرط منحصر در افراد خاصی که همان معصومین هستند مصداق پیدا می کند. البته در عصر امام معصوم علیه السلام هم مسئله ی برابری در عرصه های اجرا و اداره ی جامعه به طور جدی ملاحظه می کنیم؛ مثلاً پیامبر و دیگر معصومین با سایر افراد جامعه در امور اجتماعی و در برابر قانون برابر هستند، اما در عصر غیبت، در نصب حاکمان شرایط به گونه ای است که هر فردی می تواند برخوردار باشد.

سؤال: مبانی مردم سالاری دینی چیست؟

جواب: قبلاً مبانی مردم سالاری غربی را بیان کردیم، که عبارت بود از: امانیسم، پلورالیسم و سکولاریسم. حال در این جا مبانی مردم سالاری دینی را مطرح کنیم. مبانی مردم سالاری دینی دو دسته است: مبانی بعیده (دور) و مبانی غریبه (نزدیک). مبانی بعیده همان مبانی عقیدتی دینی است، یعنی توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. هر بنیان معرفتی در اسلام، از جمله مردم سالاری دینی بدون شك روی همین مبانی پنج گانه بنا نهاده شده است. اگر اصول معرفتی با این مبانی یا یکی از این ها در تضاد باشد، به هیچ وجه از دیدگاه اسلام مورد قبول نیست. بنا بر این بدیهی است که مردم سالاری دینی باید بر این مبانی استوار باشد. یکی از مبانی غربی ها انسان محوری (امانیسم) بود، ولی مبنای مردم سالاری دینی، خدامحوری است که از اصل توحید گرفته شده است. جایگاه انسان در عالم خلقت چنین است که بنده ی خداست، از سوی خدا آمده و به سوی او باز می گردد: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و هرگز به حال خود رها نشده است. بنا بر این هیچ وقت ما نمی توانیم انسان را محور قرار دهیم و بر اساس آن به يك روش حکومتی و دیدگاه سیاسی پردازیم. دومین مبنای غربی ها جدایی دین از سیاست (سکولاریسم) است که نقطه ی مقابل آن این است که دین در زمینه های فردی و اجتماعی بشر، فراگیر است. اصولاً دین برای همین هدف آمده است و خداوند در قرآن می فرماید: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». لذا پیامبر آمده تا بشریت را از زنجیرهای دست و پاگیر رهایی بخشد و در صورتی يك دین می تواند چنین ادعایی بکند که در جمیع جنبه های حیات فردی و اجتماعی انسان، صاحب دستور باشد و گرنه دین ناقصی خواهد بود. این نقصان در اسلام، به صراحت منتهی شده است: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» من امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم. در روایات، تصریح شده که هیچ زمینه ای از زمینه های حیات انسانی نیست مگر این که در خصوص آن دستوری یا هدایتی در شریعت آورده شده باشد؛ مثلاً در کتاب جامع احادیث شیعه و اصول کافی آمده است که «ما من شیء الا وفيه كتاب او سنت»؛ هیچ چیزی نیست مگر این که در موردش آیه یا روایتی آمده است.» حتی در بعضی از روایات آمده: کسی خدمت امام معصوم آمد و پرسید: آیا واقعا آن چه بشر به آن احتیاج دارد در اسلام بیان شده است؟ حضرت می فرماید: واقعا چنین است، هر چه بشر احتیاج دارد، در موردش یا آیه ای از قرآن و یا روایتی از سنت وجود

دارد. تصریح پیامبر اکرم در مراسم حجة الوداع، که فرمود: «ایها الناس ما من شیئی یقربکم الی الجنة و یباعدکم من النار الا وقد امرتکم به و ما من شیئی یقربکم الی النار و یباعدکم من الجنة الا وقد نهیتکم عنه»؛ ای مردم هیچ چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک کند و از جهنم دور نماید، مگر این که من شما را بدان امر کردم؛ و هیچ چیزی نیست که شما را به جهنم نزدیک و از بهشت دور بکند، مگر این که شما را از آن نهی کردم. بنا بر این در تمام زمینه ها انسان نیاز به راهنمایی الهی دارد. ما سکولاریسم را نمی پذیریم؛ چون دین را از سیاست جدا می داند و معتقد است که دین فقط در حوزه فردی کارایی دارد. حال این که در آیات و روایات صراحتاً آمده است که دین در همه ی زمینه ها - چه فردی و چه اجتماعی - کار ساز است و برنامه دارد، البته ما به این ها اکتفا نمی کنیم؛ چون در سیره ی امام علی علیه السلام و دیگر معصومین علیهم السلام به صراحت آمده است که دین منحصر در حوزه ی فردی نیست.

سؤال: از منظر دین، آیا حکومت جزء لاینفک اسلام است و اسلام برای حکومت برنامه ای دارد؟ ...

سؤال: از منظر دین، آیا حکومت جزء لاینفک اسلام است و اسلام برای حکومت برنامه ای دارد؟ با توجه به این که می گویند: امر حکومت به مردم واگذاشته شده است؟ جواب: در این مورد به این مطلب می توان اشاره کرد که دسته ای از احکام اسلام، جز با تشکیل حکومت قابل اجرا نیست و از آن جا که اسلام به عنوان دین جاودانه نازل شده، باید به صورت جهانی و جاودانی، احکام اسلام اجرا شود و اجرای بسیاری از این احکام، متوقف بر وجود حکومت است. بنا بر این در تمام زمان ها برای این که اسلام بتواند به نحو کامل مبانی خود را در جامعه اجرا کند، نیازمند قدرت اجرایی و تشکیل حکومت است والا چهره ی ناقص و ناتمامی از اسلام در جامعه باقی می ماند؛ مثلاً مجازات هایی مثل حد و قصاص، دیات و تعزیرات، تا قدرت در دست حکومت اسلامی نباشد، ممکن نیست که ما بتوانیم این مجازات ها را در جامعه اجرا کنیم. قبل از تشکیل حکومت اسلامی در ایران، کدام یک از این مجازات های اسلامی اجرا می شد؟ به طور کلی اگر بخوانیم دستورهای قضایی اسلام را پیاده کنیم، راهی جز ایجاد قوه قضائیه نداریم که آن هم نیازمند ساماندهی و ضمانت اجرایی است. بنا بر این می توان گفت که احکام اسلامی در حکومت تنیده و پیچیده شده است. چیزی نیست که جدای از حکومت باشد، والا اگر بخواهیم حکومت را از اسلام جدا کنیم، باید آن حرفی را بزنیم که در قرآن با شدت منع شده؛

چنان چه بعضی از مشرکین و کفار می گفتند: «نُؤءٌ مِنْ بَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»؛ ما به بعضی از آیات ایمان آورده ایم و به بعض دیگر کفر می ورزیم. اگر ما بخواهیم سیاست را از دین جدا کنیم، معنایش این است که به آن دسته از احکام که با حکومت عجین شده ایمان نیاوریم و آن ها را قابل اجرا ندانیم و به آن دسته ای که مربوط به امور فردی می شود، باور کنیم. آخرین مبنای دموکراسی، پلورالیسم (تکثرگرایی) بود، به این معنا که هر اندیشه ای ممکن است بهره ای از حق داشته باشد، اما اسلام قائل است به ثبات مبانی معرفتی؛ یعنی اصول عقایدی که قبول کردیم حق مطلق اند. بنا بر این در نقطه ی مقابل پلورالیسم که می گوید ما نمی دانیم حق کجاست و هر اندیشه ای چه میزان بهره از حق دارد، ما می گوئیم ما بر اساس ادله ی عقلی به اثبات رسانده ایم که حق مطلق همین اصول هستند و جایگاهش نیز مشخص است. لذا ما در تشخیص حق سرگردان نیستیم و مبانی ثابتی داریم. البته این ها مبانی معرفتی ما هستند و گرنه مبانی دیگری در مراحل پایین تر وجود دارد.

سؤال: مردم سالاری دینی، از دیدگاه قرآن چیست؟

جواب: همان طور که گفته شد، اگر بخواهیم مبانی دموکراسی دینی را مطرح کنیم، دو دسته مبانی داریم: مبانی دور و مبانی نزدیک. در مورد مبانی دور، سه نکته در مقابل دیدگاه غرب از دیدگاه اسلام، بیان شد، اما مبانی نزدیک را می توان به شش مورد اشاره کرد که البته با تأمل بیش تر چه بسا مبانی دیگری هم قابل طرح باشد: 1. اصل کرامت انسان، در آیه ی هفتاد سوره ی اسرا خداوند می فرماید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»؛ ما بنی آدم را کرامت دادیم. این آیه بر بزرگ داشتن بنی آدم و نوع انسان در زمینه های مختلف، دلالت کرده و می تواند ظهور و بروزهای مختلفی داشته باشد. بزرگ داشتن نوع انسان، در زمینه ی مسایل اجتماعی و حکومتی آن است که اگر حکومتی بدون توجه به دیدگاه مردم تشکیل شود، آرا و نظریات مردم نیست. بنا بر این تجلی و ظهور این اصل در مسائل حکومتی، این است که حکومت الزاما باید از مشارکت مردمی استفاده کرده و به خواست مردم توجه نماید و آسایش مردم را در زمره ی اهدافش قرار بدهد و برخاسته از متن مردم باشد. 2. اصل مسئولیت عمومی در برقراری عدالت اجتماعی. دلیل این اصل، آیه ی 25 سوره ی حدید است که

می فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»؛ ما پیامبران را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنان کتاب و میزان را نازل کردیم تا مردم، قیام به قسط بکنند. تعبیر قابل توجه، همین نکته ی آخر آیه می باشد: مردم قیام به قسط بکنند. نمی فرماید که ما پیامبران را همراه کتاب و میزان فرستادیم تا مردم را وادار به برپایی عدالت کنند، بلکه می فرماید: مردم خودشان قیام به قسط کنند؛ لذا این قیام زمانی ارزش مند است که توسط مردم انجام بشود؛ یعنی مردم بر اساس هدایت انبیا، حکومت عدل را برپا کنند. این همان مسئولیت عمومی در برقراری عدالت اجتماعی است. هم نشان دهنده هدف ما است (عدالت اجتماعی است) و هم روش را مشخص می کند، که باید توسط مردم انجام پذیرد و از طریق خیزش مردمی باشد. 3. اصل شورا. آیه ی 159 سوره ی آل عمران که می فرماید: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

دستور می دهد که با مردم در مسائل اجتماعی مشورت کند. این مشورت در خصوص مسائلی نبوده که اسلام در آن احکام مشخص دارد؛ مثلاً در باره ی مسائلی چون توحید، نبوت، معاد، خمس، زکات و نماز هرگز با مردم مشورت نمی کرد؛ چون این ها به صورت واضح از طرف خداوند جعل شده بود. اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در امور عمومی و اجتماعی با مردم مشورت می کرد. لذا «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» همان چیزی است که امروزه ما به آن مشارکت سیاسی می گوئیم. یکی از مبانی نزدیک مردم سالاری مشترک بین اسلام و غرب، همین مشارکت سیاسی مردم است که می بینیم در اسلام با بیان اصل شورا طرح شده است. 4. اصل مساوات میان آحاد انسان ها. دلیل این اصل، آیه ی سیزده سوره ی حجرات است که خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»؛ ای مردم! ما شما را از زن و مرد آفریدیم و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا هم دیگر را بشناسید... نکته ی قابل توجه قسمت اخیر آیه است که می فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»؛ برترین و با کرامت ترین تان در نزد خداوند، با تقواترین شماست. پس هیچ کس در اصل خلقت بر دیگری برتری ندارد، بلکه ملاک برتری فقط تقوا است. از این اصل، برداشت های مختلفی می شود کرد؛ مثلاً در دموکراسی آمریکایی حق رأی و مشارکت فقط برای کسانی است که مالیات می پردازند و دیگران حق رأی ندارند. از این اصل استفاده می شود که وقتی حکومت اسلامی بخواهد بر مبنای شورا استوار بشود، باید در مشورت کردن از انسان هایی که به حد صلاحیت اظهار نظر رسیده اند، بدون در نظر گرفتن خاست گاه اجتماعی و طبقاتی شان کمک بگیرد. بنا بر این اسلام مردم را از حکومت

جدا نمی‌کند. در یونان باستان هم شهروندان، تمام مردم نبودند و آن‌هایی که یونانی اصل نبودند، جزء شهروند حساب نمی‌شده‌اند. شبیه این مسئله در روم باستان بوده که اصلاً به چنین افرادی شهروند اطلاق نمی‌شد. در حالی که در اسلام چنین چیزی مردود است و حتی بین يك عرب قرشی با يك فرد سیاه حبشی هیچ تفاوتی از این جهت وجود نداشت؛ مثلاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «لا فضل عربياً علی عجمياً و لا عجمياً علی عربياً و لا اسود علی ابیض و لا ابیض علی اسود الا بالتقوی»؛ عرب بر عجم و عجم بر عرب برتری ندارند مگر به سبب تقوا. تمامی این خاست‌گاه‌های طبقاتی و نژادی، زبانی و فرهنگی در اسلام، مد نظر قرار نمی‌گیرد و عامل جدا کردن مردم از صف مشارکت اجتماعی نمی‌شود. 5. اصل اخوت و برادری مؤمنان با يك دیگر. دلیلش هم آیه‌ی ده سوره‌ی حجرات است که می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛ مؤمنین برادر هم‌دیگراند. در این صورت، امتیازهای ناروای طبقاتی بین برادران لحاظ نمی‌شود و این فرق‌هایی که بین گروه‌ها در بعضی جاها است، در بین برادران دینی نیست. 6. آخرین اصلی که از قرآن به عنوان مبانی نزدیک مردم سالاری می‌توان استخراج کرد، اصل تعاون تکافل و مساوات است. آیه‌ی دو سوره‌ی مائده در این باره می‌فرماید: «تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعَدْوَانِ»؛ به يك دیگر و هم‌دیگر کمک کنید در راه تقوا و نیکوکاری؛ و در راه گناه و دشمنی به يك دیگر کمک نکنید. وظیفه‌ای که گوشزد می‌کند، نسبت به همه‌ی انسان‌ها است. تمامی انسان‌ها در راه نیکوکاری و تقوا بایستی به هم دیگر کمک برسانند. این اطلاق دارد و در همه‌ی زمینه‌ها جاری می‌شود؛ از جمله مسائل حکومتی.

سؤال: مردم سالاری در زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مخصوصا بعد از بعثت و...

سؤال: مردم سالاری در زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مخصوصا بعد از بعثت و رسالت آن حضرت بعد از تشکیل حکومت اسلامی به چه شکلی بوده است؟ جواب: مرحوم علامه ی نائینی در کتاب تنزیه الامه و تنقیح المله می فرماید: این جمله از پیامبر مشهور و معروف است که حضرت مکرر می فرمود: با من مشورت بکنید. در بسیاری از جنگ ها حضرت با اصحاب مشورت می کردند و معروف است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ احد با اصحاب خود مشورت کرد و رأی اکثریت آن ها را پذیرفتن که برای دفاع از مدینه خارج شده و در بیرون از مدینه با مشرکین می جنگیم. این نکته هم قابل توجه است که شکست ظاهری مسلمانان در جنگ احد، صرفا به این دلیل نبود که از مدینه خارج شدند؛ یعنی چنین نبود که عمل به رأی اکثریت، منجر به شکست ظاهری مسلمانان در جنگ شد؛ بلکه آن شکست ظاهری، ناشی از آن بود که مسلمانان به دستور پیامبر در جنگ عمل نکردند و آن منطقه ی استراتژیک را که گروهی از تیراندازان مسلمان در آن مستقر شده بودند، برای جمع آوری غنیمت رها کردند. بنابراین اگر مسلمانان به دستورهای جنگی پیامبر عمل می کردند، بدون شك می توانستند بر مشرکین پیروز بشوند. چنان که در ابتدا هم مشرکین فرار کردند، از این جا می توانیم نکته ای را استنتاج بکنیم که اگر چه این بحث باید به تفصیل ارائه بشود ولی اشاره کردن به آن در این جا خالی از فایده نیست که در این آیه ی شریفه که می فرماید: «و شاورهم فی الأمرِ فإذا عزمَ فتوکل علی الله». امر به مشورت که در واقع به دنبال جریان جنگ احد نازل شده، صرفا بیان کننده این مطلب نیست که مشورت کردن در حال حاضر جایز است؛ بلکه باید از آن استفاده ی لزوم و وجوب کرد؛ زیرا شکستی که در جنگ احد پدید آمد، ناشی از مشورت نبود تا این که چنین توهمی پیش بیاید که چون شکست ناشی از مشورت بوده، مشورت کردن، دیگر امر مطلوبی نیست و در جمله «شاورهم فی الأمرِ» کلمه ی «شاور»، امر واقع در مقام توهم حذر باشد و بنابر همین فقط بر جواز دلالت بکند. این بحث مربوط به علم اصول است که اگر يك امر یا دستوری صادر بشود و این دستور در مقام توهم حذر باشد (ابتدا يك منعی وارد شده، سپس دستور یا توهم ممنوعیت وجود داشته باشد و به دنبال توهم آن ممنوعیت، دستوری صادر بشود) در چنین موقعیتی امر دلالت بر وجوب نمی کند؛ بلکه بر جواز دلالت می کند. اما این مطلب بر آیه ی «و شاورهم فی الأمرِ» تطبیق نمی شود. توضیح این که بعضی این چنین تصور کرده اند که در جریان جنگ احد، شکست ظاهری مسلمانان، ناشی از مشورت پیامبر اکرم با آن ها بود. لذا وقتی مشورت منجر به چنین نتیجه ی فاسدی بشود، ممکن است این گمان برای انسان حاصل بشود که مشورت کردن جایز نیست و خداوند نیز

برای این که این گمان حاصل شده را دفع کند این آیه را صادر می کند و معنایش این است که مشورت کردن بر تو حرام نیست. یعنی فکر نکنید به دلیل شکست جنگ احد، مشورت کردن حرام شده است؛ خیر، مشورت کردن حرام نشده است. پس «وَشَاوِرْهُمْ» که فعل امر است، دیگر دلالتی بر وجوب نخواهد داشت؛ بلکه بر جواز مشورت دلالت می کند، نه بر وجوب. این گمان صحیح نیست؛ زیرا نتیجه ی شکست ظاهری آن جنگ به دلیل مشورت کردن نبود، بلکه به سبب تخلف گروهی از مسلمانان از دستور پیامبر اکرم بود. بنابر این، اگر آن گروه از دستور فرمانده تخلف نمی کردند و در موقعیت خودشان می ماندند، این پیروزی استقرار پیدا می کرد؛ چون مشرکین در حال فرار بودند. پس به وضوح معلوم می شود که این شکست، ناشی از مشورت نبوده است. پس نتیجه می گیریم که آیه، امر یا دستور در مقام توهّم حذر و ممنوعیت نیست تا کسی چنین استفاده نکند که امر در مقام توهّم حذر فقط دلالت بر جواز می کند، و دلالتی بر لزوم مشورت ندارد. پس این آیه دلالت بر لزوم مشورت می کند.

سؤال: با توجه به این که طبق آیات قرآن، مردم موظف به اطاعت از پیامبر اکرم هستند: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ»...

سؤال: با توجه به این که طبق آیات قرآن، مردم موظف به اطاعت از پیامبر اکرم هستند: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» و حتی طبق آیه: «الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَفْسِهِمْ»، پیامبر از خود مردم نیست به خودشان اولی تر است، نیستند، بر اساس همین آیات شاید بعضی ها شبهه ای مطرح کرده اند تحت عنوان این که در جامعه ی دینی مطابق برداشت آیا این اطاعت و اولویت نشانه حکومت توتالیتر نیست؟ در غیر این صورت مردم سالاری در حکومت نبوی و اسلامی چه جایگاهی دارد؟ جواب: در سیره ی پیامبر اکرم و برخی از ائمه معصومین علیهم السلام که حکومت را تشکیل دادند، مشارکت سیاسی مردم در امر حکومت در بسیاری از موارد، دیده می شود. اصولاً حکومت اسلامی مبتنی بر مشارکت مردم است؛ مثلاً یکی از موارد مشارکت مردم در امر حکومت مسئله ی لزوم مشورت با مردم بود؛ چنان که گفته شد، یکی از مبانی مردم سالاری، اصل شورا است که آیه ی: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» دستور مشورت با مردم را به پیامبر اکرم می دهد، یعنی مردم اید در امور اجتماعی و حکومتی نقش داشته باشند. همین طور می توانیم به دستور صریح اسلامی به امر به معروف و نهی از منکر اشاره کنیم. امر به معروف و نهی از

منکر تنها در میان شهروندان يك جامعه نیست؛ بلکه فرمان روایان هم باید امر به معروف و نهی از منکر شوند. در آیه ی شریفه ای که می فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» امر به معروف و نهی از منکر را فقط به گروهی از مردم اختصاص نمی دهد. به این معنا که اگر يك مرد یا يك زن مؤمنی دیگری را در يك جامعه اسلامی امر بر معروف و یا نهی از منکر کرد، در هر مقام و مرتبه ای که باشد، نمی تواند به او اعتراض کند که چرا من را امر و نهی می کنی؛ زیرا این ولایت را خداوند به تمامی مسلمانان داده که هم دیگر را امر به معروف و نهی از منکر نمایند. بنابر این کسی نمی تواند بگوید من چون در مقام مدیریت اجتماعی قرار گرفتم، دیگران نباید مرا امر به معروف و نهی از منکر کنند. پس امر به معروف و نهی از منکر عمومی، یعنی مداخله و مشارکت عمومی مردم در نظام حکومتی و سرنوشت کشو اسلامی. علاوه بر آن زمانی افراد می توانند وظیفه ی امر و نهی خود را در مورد دیگران به درستی به جا بیاورند که بدانند آن ها چه کاری و چگونه عمل می کنند. عامل دیگری که به وضوح دلالت می کند بر این که حکومت اسلامی، بر مبنای مشارکت مردم است عبارت است از: النصيحة لأئمة المسلمين؛ لزوم خیرخواهی نسبت به رهبران و پیشوایان مسلمان. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: «ثلاث لا يقل عنهن قلب امرء المسلم»؛ سه چیز است که قلب هیچ مسلمانی نسبت به آن ها خیانت نمی ورزد: 1. اخلاص عمل برای خداوند؛ 2. هم راه بودن با جماعت مسلمانان؛ 3. خیرخواهی و نصیحت پیشوایان مسلمین (النصحة لأئمة المسلمين). تذکر خیرخواهانه نسبت به پیشوایان مسلمان، لازم است. بنابراین لازمه پیشنهاد و انتقاد سازنده مردم این است که مردم در امور حکومتی، عمومی، تأمینی، اجرایی و سایر امور مشارکت همه جانبه ای داشته باشند. اما اگر منظور این باشد که در بعضی از حکومت هایی که به نام اسلام بر مردم حکومت می کردند شاهد عدم مشارکت مردم در قوای تأمینی و اجرایی کشور هستیم، باید گوییم که باید حکومت های اصیل اسلامی را از حکومت هایی که فقط به نام اسلام بر مردم حکومت می کنند، جدا کرد؛ مثل زمان عباسیان و امویان که به هیچ وجه نمی توانیم روش آن حکومت ها را به پای اسلام ناب بگذاریم. یا بگوییم که برداشت سنتی از اسلام این است. ما يك اسلام بیش تر نداریم و آن اسلام دلایلش در سیره نظری و عملی معصومین علیهم السلام است.

سؤال: مردم سالاری در اندیشه ی امام علی علیه السلام چه جایگاهی دارد؟

جواب: ارسطو: اگر به دیدگاه امام علی علیه السلام در خصوص مردم سالاری دینی، در يك بخش و به عمل کرد آن حضرت در قسمت دیگر بپردازیم، می توانیم يك عبارتی را بیاوریم که نشان دهنده ی میزان اهتمام امام علیه السلام نسبت به مردم سالاری دینی باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که آن حضرت به من فرمود: «يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ لَكَ وِلَاةٌ أُمَّتِي، فَإِنَّ وَلَوْكَ فِي عَافِيَّةٍ وَاجْتَمَعُوا عَلَيْكَ بِالرِّضَا وَفَأْمُ أَمْرُهُمْ وَإِنْ اِخْتَلَفَ عَلَيْكَ وَدَعَهُمْ وَمَا فِيهِ»؛ ای پسر ابوطالب! ولایت بر امت من، از آن توست. لیکن اگر مردم پذیرای ولایت تو شدند و رضایت دادند به حکومت تو، آن وقت حکومت بر آن ها را به دست بگیر، ولی اگر در مورد تو اختلاف کردند، آن ها را به حال خودشان بگذار. بنابراین در اصل پذیرش حکومت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امام دستور می دهد: در صورتی به کار حکومت پرداز که مردم پذیرای تو باشند؛ یعنی نباید به زور و بدون خواست آن ها حکومت کرد. این نشان دهنده ی ارزشی است که پیامبر برای آرای مردم و رضایت عمومی آنها در تشکیل حکومت قائل بودند. البته باید به این نکته اشاره کرد که ولایت توسط خداوند تفویض می شود؛ زیرا ما قائل به اصل کلی عدم ولایت کسی بر دیگری هستیم؛ یعنی هیچ انسانی بر دیگری ولایت ندارد، مگر این که خداوند افرادی را به عنوان والی و حاکم اسلامی مشخص کند. لذا خداوند پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و آن حضرت از طرف خداوند ائمه علیهم السلام به عنوان اولیای مردم مشخص کرده است و این ائمه علیهم السلام نیز فقیه جامع الشرایط را برای زمان غیبت مشخص کرده اند. بنا بر این اصل ثبوت ولایت و تفویض این مقام به يك شخص، به هیچ وجه به رأی عمومی بستگی ندارد؛ زیرا مردم در این زمینه صلاحیت ندارند. بنا بر این، فقط خداوند است که می تواند اعطا و تفویض ولایت کند؛ چه مردم بخواهند و چه نخواهند. ولی در اعمال ولایت و تشکیل حکومت، نباید به زور صورت بگیرد؛ بلکه باید به درخواست مردم باشد و آنها پذیرای ولایت باشند. به همین جهت امام زمان (عج) منتظر این است که این زمینه فراهم بشود که مردم از دل و جان، خواهان وجود يك حکومت عدالت گستر در تمام دنیا باشند؛ و الاّ حضرت می توانست با قدرت الهی و با نیروهایی که در اختیار دارد، بر مردم مسلط بشود. احادیث دیگری از امام علیه السلام داریم که به آرای عمومی مردم اهمیت زیادی داده است و این همان مردم سالاری دینی است. روزی که مردم می خواستند با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کنند، حضرت بر منبر رفت و در حالی که جمعیت سراپا گوش بودند فرمودند: «ایها الناس! إِنَّ هَذَا أَمْرُكُمْ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ حَقٌّ إِلَّا مَنْ أَمَرَ تَكُمْ وَ لَقَدْ اسْتَرْقْنَا بِالْأَمْسِ عَلِيٌّ أَمْرٌ وَ كُنْتُ كَارِهَهُنَّ لَا مَرْكَمَ وَ أَقِيْتُكُمْ إِلَّا أَنْ أَكُونَ لِي؛ ای مردم! این امر حکومت امر شما است. هیچ کس

به جز کسی که شما او را امیر خود گردانیده اید، حق امارت بر شما ندارد. ما دیر هنگامی از هم جدا شدیم که قبول ولایت را ناخوشایند داشتیم؛ ولی شما جز به حکومت من رضایت ندادید. وقتی شما پذیرای ولایت من شدید، من هم قبول کردم». حضرت در این جا گذشته از این که عمل کردش را بیان می کند، می فرماید: «ان هذا امرکم لیس لاحد فیه حق الا من امرتکم». بنا بر این اعمال ولایت در صورتی حاصل می شود که مردم پذیرای آن باشند.

سؤال: عمل کرد حضرت علی علیه السلام در باب مردم سالاری، چه مقدار با اندیشه های...

سؤال: عمل کرد حضرت علی علیه السلام در باب مردم سالاری، چه مقدار با اندیشه های ایشان مطابقت داشت و حضرت در این باب چگونه عمل می کرد؟

جواب: نوروزی: عمل کرد علی علیه السلام با آن چه در عرصه ی اندیشه و ایده های آن حضرت بیان شد تفاوتی ندارد. دوران عمل کرد آن حضرت بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دو مقطع است: سکوت بیست و پنج ساله و دوران حاکمیت. با توجه به بحث هایی که در باره ی مشروعیت بیان شد، به اعتقاد شیعیان و دانشمندان اسلامی، حضرت علی علیه السلام حاکمیت حکومت را حق مشروع خود می دانست که از طرف خداوند به او تفویض شده است؛ بر همین اساس در بیاناتش به این مسئله مکرر اشاره می کند و نیز از ظلمی که در حقش روا شده شکوه می نماید. در دوران بیست و پنج سال، یعنی علی علیه السلام حق حاکمیت را از طرف مردم نمی داند؛ بلکه بعد از این دوران، حضرت با بیعت و درخواست مردم، این حاکمیت را به دست می گیرد و عملاً وارد عرصه حاکمیت اجرایی کشور اسلامی می شود؛ چنان که فرمودند: «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بوجُودِ النَّاصِرِ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَي غَارِبِهَا». در واقع حضور مردم و مشارکت سیاسی آنها در عرصه های سیاسی موجب شد تا حضرت علی علیه السلام امر حکومت و حاکمیت را بپذیرند؛ به عبارت دیگر: به هیچ وجه بیعت مردم به حاکمیت علی علیه السلام مشروعیت نمی داد؛ با توجه به بیانات بلکه مشروعیت آن از طرف خداوند و به واسطه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ منتها تحقق این ولایت، حکومت، حاکمیت و اجرای احکام اسلام، بدون حضور مردم، به هیچ وجه میسر نبود؛ لذا تحقق این حاکمیت، با بیعت گسترده ی مردم صورت گرفت که امام علیه السلام در جاهای مختلف نهج البلاغه در مجادله با معاویه به این نکته اشاره می کند. علاوه بر آن آزادی هایی که در دوران حکومت آن حضرت درون جامعه بود، یکی از موارد بسیار مهمی است که بر مردم سالاری دینی دلالت دارد. به این معنا که بعد از جنگ صفین که جریان خوارج پیش آمد، حضرت علی علیه السلام به خوارج آزادی کامل داد؛ حتی سهم آن ها را از بیت المال قطع نکرد. منتها بعد از آن که آن ها دست به شمشیر بردند و

ایجاد نامنی کردند، آن گاه حضرت با آنها وارد جنگ شد. به هر حال مسئله حقوق متقابل حاکم و مردم در بیانات مختلف آن حضرت موج می زند که نشان گر اهتمام آن حضرت به حقوق عمومی مردم است.

سؤال: در باره ی مردم سالاری، دو مسئله قابل تفکیک است: تأسیس حکومت (ایجاد حاکمیت) و ...

سؤال: در باره ی مردم سالاری، دو مسئله قابل تفکیک است: تأسیس حکومت (ایجاد حاکمیت) و عمل کرد حاکمیت (قانون گذاری). حال جلوه های مردم سالاری در حکومت علوی از حیث عمل کرد و قانون گذاری چگونه است؟ جواب: ارسطو: تعبیر قانون گذاری، باید تبیین شود. ما می دانیم که قانون گذار واقعی خداوند متعال است؛ به این معنا که اصول و قوانین کلی و ثابتی از سوی خداوند وضع شده است و قوانین جزئی دیگر بر مبنای اصول کلی توسط قانون گذاران حکومت اسلامی وضع می شوند. مثلاً در حکومت اسلامی، مجلس قانون گذاری داریم که مصوبات آن با قانون الهی منافاتی ندارد. در واقع این قانون گذاری از چندین وجه قابل بررسی است، به عبارت دیگر: کاری که قانون گذاران حکومت اسلامی انجام می دهند، در طول قانون گذاری خداوند متعال است؛ به این معنا که گاهی اوقات این قوانین در حکومت علوی یا فقیه جامع الشرایط، از باب تطبیق همان کبریات کلی و قوانین کلی است که توسط خداوند وضع شده است، متناسب با شرایط زمانی و مکانی در قالب موارد جزئی تری تبیین می شود و به اطلاع مردم می رسد. بعضی از این قوانین که از سوی قانون گذاران در حکومت اسلامی وضع می شود، از باب صدور حکم حکومتی است؛ چنان که ما موارد متعددی می بینیم که خود پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیه السلام احکام حکومتی صادر می کردند. همین اختیارات حکم حکومتی که برای ائمه علیهم السلام بود، برای فقهای جامع الشرایط هنگام تشکیل حکومت اسلامی، وجود دارد. بعضی دیگر از قوانین که توسط مجلس قانون گذاری وضع و در يك حکومت اسلامی صادر می شود، از باب زمینه سازی و فراهم کردن اقدامات تأمینی، تربیتی و مانند آن برای اجرای درست قوانین اسلامی است. مثلاً دستورهایی در جهت جلوگیری از ارتکاب جرم، تربیت عامه ی مردم و بالا بردن اطلاعات مردمی صادر می شود. بنا بر این به يك معنای وسیعی، ما تمامی قوانین لازم الاجرائی که از سوی حکومت اسلامی صادر می شود، نام قانون بر آن می گذاریم؛ و هیچ منافاتی با قوانین الهی ندارد؛ زیرا این قانون گذاری، در طول قانون گذاری الهی است که در واقع، به همان قانون گذاری الهی برمی گردد. دیگر معنا ندارد که امیرالمؤمنین و یا سایر ائمه علیهم السلام در وضع قانون با مردم یا دیگران مشورت کنند یا از قانون عمومی کمک بخواهند؛ البته در قسم دوم، ائمه یا حاکم اسلامی می تواند از آرای

عمومی مردم کمک بگیرد. در این باره، دو نکته قابل ذکر است: 1. قاعده‌ی کلی در باب فقه این است که بر حاکم اسلامی رعایت مصلحت مسلمین لازم است. مثلاً ولایتی که به حاکم اسلامی داده شده، برای تأمین مصالح مسلمین است؛ بنا بر این، طبیعی است که این ولایت باید در چارچوب همین مصالح اعمال بشود. بر این اساس اگر قرار باشد دستور لازم الاجرائی صادر بشود، باید مطابق مصلحت مسلمانان باشد. مصلحت در دو زمینه تحقق پیدا می‌کند: الف: مصلحت واقعی را در نظر بگیرد؛ ب: به گونه‌ای باشد که مسلمانان به اجرای این دستور و عمل کردن به قانون صادر شده تشویق بشوند. لذا باید در تنظیم این قانون و دستور، از آرای عمومی کمک گرفت تا معلوم شود که آن‌ها با کدام یک از جهات مختلف این قانون موافقت دارند و یا بیش تر پذیرای آن هستند. به همین جهت در موارد متعددی، امام علیه السلام با افراد مختلفی مشورت می‌کردند، مثلاً به یکی از یارانش می‌فرماید: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ؛ این حق تو است که در این موارد نظر مشورتی خودت را به من بدهی. در جای دیگری می‌فرماید: یکی از وظایف مردم این است که سخن مشورتی خودشان را از حاکم دریغ نکنند، «لا تكفي ان مقالة بحق أو مشورت بعدل»؛ سخن به حق و مشورت عدالت‌آمیز خودتان را از من دریغ نکنید. مشورت، در این جا برای احکام اسلامی نیست؛ چون احکام الهی، برای امام علی علیه السلام مشخص است؛ بلکه در خصوص دستورهایی است که امام علیه السلام می‌خواهند صادر بکنند. نمونه‌ی جالب تر این که حضرت می‌خواستند دستوری را صادر کنند، ولی نظر مردم چیز دیگری بود، لذا آن دستور را صادر نکردند.

سؤال: در زمان غیبت معصوم علیه السلام حکومت اسلامی چگونه تشکیل می شود و حاکم آن باید دارای چه ویژگی هایی باشد؟

جواب: ارسطو: بر اساس تتبعی که در این زمینه داشتیم، از فقهای قدیم شیعه، تنها جمله ای از مرحوم شهید اول یافتیم؛ البته این تتبع به طور جامع و کامل نبوده است. مضافاً بر این که فقها باب خاصی به عنوان حکومت یا ولایت فقیه باز نکرده اند، لذا باید در ابواب مختلف جست و جو کرد تا کلمه ای در این خصوص پیدا شود. شهید اول در کتاب القواعد و الفوائد، در خصوص یکی از موارد جواز عزل حاکم می فرماید: یکی از موارد عزل حاکم، جایی است که مردم دوست دار او نباشند؛ یعنی نسبت به او ناخشنود باشند و شخص دیگری را بر او ترجیح بدهند: «الثالث: مع کراهیة الرعیة له و انقیادهم الیه غیر و ان لم یکن اذا کان اهلاً؛ اگر مردم کراهت داشته باشند و از حاکمی ناخشنود باشند و نسبت به فرد دیگری تمایل داشته باشند، اگر چه آن دیگری اکمل نباشد، همین اندازه که صلاحیت حکومت داشته باشد، برای جواز نسبش کافی است». این گونه ادامه می دهد: «لأنَّ نَسَبَهُ لِمَصَدِّمَتِهِمْ»؛ زیرا اصولاً نسب حاکم برای مصلحت مردم است؛ «فکل ما کان صلاح حکم کان اولی»؛ بنا بر این، هر قدر این مصلحت تمام تر باشد و بیش تر رعایت شود، اولی خواهد بود. از طرف دیگر، این مصلحت، زمانی بیش تر رعایت می شود که مردم انقیاد بیش تری نسبت به آن شخص داشته باشند؛ منتها شخص دوم باید کم ترین و حداقل شرایط را دارا باشد. بنا بر این نظر شهید اول در توجه به آرای مردمی هنگام نصب حاکم حتی از اصلح به صالح است؛ ولی از صالح خارج نشده است؛ چون برخلاف دیدگاه اسلام است. در بین فقهای معاصر می توان مرحوم سید اسماعیل صدر را نام برد که در تعلیقات خود در کتاب التشریح الجنائی الاسلامی به نکته ای اشاره کرده که مورد نظر فقهای مشهور شیعه نیز هست؛ ایشان می گوید: «الامام لا تتعبد عنه الشیعة الامامیه الا بنص من الله علی لسان رسوله»؛ امامت در نزد شیعه ی امامیه، منعقد نمی شود مگر با نص و تجویز خداوند بر زبان رسول خدا. وی در مورد چگونگی تشکیل دولت اسلامی در زمان غیبت فرموده است: «فانما تكون بشكل الذی تختاروه الامه و ترضاه»؛ به شکلی خواهد بود که امت اسلامی اختیار نموده و بپسندد. «و من تیضعم الدولة الاسلامیه سواء کان واحداً ام جماعةً انما یکون برأی امه و اختیارها»؛ و کسی که زعیم این دولت اسلامی است، باید مورد قبول و رضایت امت باشد و با رأی مردم روی کار آمده باشد. بنا بر این در زمان غیبت، حاکمیتی مورد قبول اسلام است که با رأی مردم روی کار آمده باشد. باز در همین کتاب

فرموده است: «الامام المعصوم يختار الله سبحانه الله و تعالی»؛ امام معصوم را خداوند اختیار می کند. «وَأَمَّا مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ حَالَ عَدَمِ وُجُودِهِ أَوْ غَيْبِهِ فَاِنَّمَا يَعُودُ كَيْفِيَّتِهِ إِخْتِيَارِهِ إِلَى الْأُمَّةِ»؛ اما در زمان عدم وجود امام یا غیبت امام علیه السلام

چگونگی انتخاب و اختیار قائم مقام امام، در دست امت است. «وَإِنْ شَاءَتْ أَنْ تَنْتَسِبَ بِهِ إِنتِحَابَ الْمُبَاشِرَانِ إِنْ لِهَذَا وَإِنْ شَاءَتْ تَنْتَسِبَ بِهِ بِوِاسِطَةِ الْجَمَاعَةِ تَنْتَحِبُهُ الْأُمَّةُ لِتَكُونَ مُوثَّقَةً لَهَا وَ شَمُولٍ عَنْهَا إِنتِحَابِ الرَّئِيسِ الدَّوْلَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ فَانْ لَهَا ذَلِكَ»؛ امت می تواند به دو صورت این رهبر را برگزیند: به صورت مستقیم، انتخاب بکند، (مثل انتخاب رهبر انقلاب، حضرت امام خمینی رحمه الله) و به صورت غیر مستقیم، با گزینش افراد و نمایندگانی که آن ها رهبر را انتخاب بکنند (مثل انتخاب مقام معظم رهبری توسط خیرگان منتخب مردم). مرحوم آخوند خراسانی که از فقهای دوران مشروطه و از طرف داران مشروطه بوده است در تلگرافی که برای محمد علی شاه قاجار نوشتند، در تاریخ پنج شنبه 26 رمضان 1326 قمری آورده اند: «داعیان نیز به حسب وظیفه ی شرعی خود و آن مسئولیت شرعی که در پیش گاه عدل الهی به گردن گرفته ایم، تا آخرین نقطه در حفظ مملکت اسلامی و رفع ظلم خائنین از خدا بی خبر و تأسیس اساس شریعت مطهره و اعاده ی حقوق مغضوبه ی مسلمین خودداری ننموده و در تحقیق آن چه ضروری مذهب است، که حکومت مسلمین در عهد غیبت حضرت صاحب الزمان (عج) با جمهور بوده، حتی الامکان فروگذار نخواهیم کرد و امور مسلمین را به تکلیف خود، آگاه ساخته و خواهیم ساخت». بنابراین می فرماید: ضروری مذهب است که در عصر غیبت، حکومت باید با اراده جمهور مردم و خواست مردم باشد. لذا گفته اند: ضروری مذهب است؛ یعنی این همان چیزی است که از مذهب شیعه قابل انفکاک نمی باشد. آخرین شاهد مثال ما استفتایی است که از مرحوم امام خمینی رحمه الله به عمل آمده و نمایندگان این بزرگوار در دبیرخانه ی ائمه ی جمعه ی سراسر کشور، نامه ای خطاب به ایشان چنین نوشته اند: «پس از اهدای سلام و تهیت؛ در چه صورت فقیه جامع الشرائط بر جامعه ی اسلامی ولایت دارد؟» ایشان در جواب نوشته اند: «باسمه تعالی. ولایت در جمیع صور دارد. (این اصل همان ثبوت ولایت است) ولایت توسط خداوند واگذار می شود؛ حالا- یا مستقیماً توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا به واسطه ی پیامبر به ائمه یا به واسطه ی ائمه بر فقیه جامع الشرائط. ولایت در جمیع الصور دارد؛ لیکن تولی امور مسلمین و تشکیل حکومت بستگی دارد به آرای اکثریت مسلمین که در قانون اساسی هم از آن یاد شده است و در صدر اسلام تعبیر می شده است به بیعت با ولی

مسلمین. بنابراین ولایت و حاکمیت برای فقهای جامع شرایط ثابت است؛ لیکن اعمال این ولایت متوقف بر پذیرش مردم است.

ص: 75

سؤال: قانون اساسی مبتنی بر رأی مردم است و برپایی يك نظام و حاکمیت حاکم نیز مبتنی بر قانون اساسی... .

سؤال: قانون اساسی مبتنی بر رأی مردم است و برپایی يك نظام و حاکمیت حاکم نیز مبتنی بر قانون اساسی است. حال با توجه به این که برخی کشورها هر چند سالی يك بار قانون اساسی را مورد بازنگری قرار می دهند، ولی عضی از کشورها نیز (مثل کشور ما) مدتی برای بازنگری و اصلاح قانون اساسی معین نکرده اند؛ آیا در این صورت قانونی که نوشته شده می تواند برای آیندگان هم، الزام آور و حجت باشد؟ جواب: این سؤال را از دیدگاه دو نظام می توان مورد ارزیابی قرار داد: نظامی که مبتنی بر دموکراسی و حاکمیت مردم است و دیدگاه نظام مبتنی بر حاکمیت الهی. در نظامی که مبتنی بر حاکمیت مردم است، پای بندی مردم به قانون اساسی، به معنای امضا و تأیید آن از سوی مردم است. لذا باید هم چنان این قانون اساسی را معتبر دانست. اما قانون در حاکمیت الهی مبتنی بر مشروعیت الهی است.

اعتبار این قانون، مبتنی بر اراده و رأی مردم نیست؛ بلکه اعتبار و الزام آور بودن آن، ناشی از اراده و حاکمیت خداوند است؛ بنا بر این مادامی که این قانون منطبق بر تشریحات الهی است و با دستورهای خداوند مخالفت و مغایرتی ندارد، همواره اعتبار دارد. منتها همان طور که در حکومت های دموکراسی مطرح کردیم، ضمانت اجرایی و اعتبار آن متوقف بر میثاق ملی است و این میثاق یعنی «ما پای بندی خود را نسبت به قانون، چه قانون اساسی و چه قوانین دیگر اعلان می داریم»؛ خصوصاً قانون اساسی که در آن همه پرسى انجام شده است. بنا بر این تا زمانی که مردم از پای بندی خود اعراض و مخالفت نکرده اند، هم چنان بر آن رأی و عقیده خود باقی اند؛ اگر چه این رأی توسط پدران آنها صادر شده باشد. وقتی اینها ابراز مخالفت نکردند، یعنی این رأی را هم چنان قبول دارند. بنا بر این از حیث میثاق ملی و جنبه ی پای بندی مردم به قانون اساسی، در حکومت الهی، مشکلی وجود ندارد.

سؤال: یکی از پرسش هایی که در خصوص قانون اساسی مطرح است، این است که ما در قانون اساسی... .

سؤال: یکی از پرسش هایی که در خصوص قانون اساسی مطرح است، این است که ما در قانون اساسی، دو محور اصلی را مشاهده می کنیم: از يك طرف در بعضی از اصولش، به رأی مردم اهمیت داده شده و آمده است که امور جامعه باید به اتکای آرای عموم جامعه اداره بشود؛ مثلاً در اصل ششم قانون اساسی آمده: در جمهوری اسلامی ایران، امور جامعه باید به اتکای آرای عمومی از قبیل انتخابات اداره بشود؛ مثل رییس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شوراها، و نظار این ها، یا از راه همه پرسى در مواردی در اصول دیگر این قانون معین می گردد.

از سوی دیگر، در اصل چهارم قانون اساسی آمده است که کلیه ی قوانین جمهوری اسلامی باید بر اساس موازین اسلامی باشد و تشخیص این امر نیز به عهده ی فقهای شورای نگهبان است. حال چگونه می توان بین این دو اصل؛ یعنی اتکای به رأی مردم و مطابق موازین اسلامی بودن، جمع کرد؟ جواب: ظاهراً بین اصل چهارم و ششم، که هر دو از فصل اول قانون اساسی هستند، هیچ گونه منافاتی وجود ندارد. در واقع اصل چهارم می خواهد اصل مبنایی مطرح بکند که آن، لزوم انطباق تمامی قوانین و مقررات با موازین اسلامی است. از طرف دیگر، در مقام اجرای همین قوانین که منطبق بر موازین اسلامی است، آرای عمومی باید لحاظ بشود، که در اصل ششم چگونگی دخالت آرای مردم در اجرای این قوانین مشخص شده است. می دانیم که انتخاب رییس جمهوری، قانون دارد و نحوه ی اجرای قانون اش این است که رییس جمهوری باید از میان رجال سیاسی و مذهبی ای که واجد شرایط زیر است، انتخاب شود: ایرانی الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، دارای حسن سابقه، امانت و تقوا، مؤمن و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی و مذهب رسمی کشور. حال این شرایط و میزان اختیاراتی که رییس جمهوری دارد و تکالیفی که به او محول شده باید به عنوان يك قانون بر طبق قوانین اسلامی تنظیم و تدوین بشود. چنان که اصل چهارم به این امر تصریح کرده است؛ اما در مقام گزینش این رییس جمهوری، نمی توان به صورت انتصابی عمل کرد. چنان که در اصل ششم آمده است که رییس جمهوری الزاماً باید از راه گزینش مردمی، که در واقع همان اتکای بر آرای عمومی است، تعیین بشود. بنا بر این بین اصل چهارم و ششم هیچ منافاتی وجود ندارد. اصل چهارم، موازین و مبانی را مشخص می کند و اصل ششم می گوید: همین موازین و مبانی در مقام اجرا، باید بر اساس اتکای به آرای عمومی باشد.

سؤال: با توجه به این که فرمودید: انتخاب رییس جمهوری، نمایندگان مجلس و... در قانون با اتکای...

سؤال: با توجه به این که فرمودید: انتخاب رییس جمهوری، نمایندگان مجلس و... در قانون با اتکای به رأی عمومی است و نصب در این جا وجود ندارد؛ منظور از عدم وجود نصب چیست؟

جواب: یعنی اگر رأی مردم در این گزینش دخالتی نداشته باشد، هیچ مقامی نمی تواند شخصی را به عنوان رییس جمهور، تعیین کند.

سؤال: آیا اعتبار چنین سمتی برای این شخص توسط نصب است یا رأی و انتخاب مردم و یا اعتبار دیگری

دارد؟ جواب: از این حیث باید به اصول دیگر قانون اساسی مراجعه کرد؛ مثلاً طبق اصل 110 قانون اساسی، یکی از اختیارات رهبری، امضای حکم ریاست جمهوری است. در بند نهم همین اصل گفته شده است: یکی از اختیارات رهبری، امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم است. بنا بر این رییس جمهور توسط مردم انتخاب می شود و آن گاه، این رأی مردم باید مورد امضای رهبری قرار گیرد تا اعتبار پیدا کند. به صراحت گفته شده است که امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم است. بنا بر این مصوباتی که از طریق مجلس شورای اسلامی و رأیی که مردم از طریق نمایندگان خودشان مطرح می کنند، باید مورد تأیید شورای نگهبان واقع شود، بین رأی مردم و حکم الهی جمع شده است. بنابراین جمع بین جمهوریت و اسلامیت در قانون اساسی به این شکل است که از يك طرف، باید مردم رأی بدهند و مشارکت داشته باشند و از طرف دیگر هم این رأی نباید خلاف شرع باشد که وظیفه شورای نگهبان است. اصولاً یکی از مطالبی که مورد توجه همه ی قانون گذاران قرار گرفته، اصل برتری قانون اساسی بر سایر قوانین بوده و کنترل سایر قوانین توسط قانون اساسی است. یکی از بحث های حقوق اساسی این است که چگونه می توان قوانین دیگر را به وسیله ی قانون اساسی کنترل کرد. یعنی وقتی که قانونی به عنوان قانون اساسی در يك کشور تدوین می شود، قوانین دیگر باید در چارچوب این قانون باشند. برای این کار در کشورهای مختلف دو راه وجود دارد: 1. قوانین با قانون اساسی را به قوه ی قضاییه واگذار می کنند؛ چنان که در نظام حقوقی آمریکا این روش اجرا می شود. 2. به يك نهاد دیگری واگذار می کنند که در ایران به نهاد شورای نگهبان و در فرانسه به شورای قانون اساسی واگذار می شود. پس در کشورهای مختلف دنیا برای این که معلوم بشود مصوبات نمایندگان خود مردم منطبق با قانون اساسی می باشد یا نه، نهادی در نظر گرفته شده که این انطباق یا عدم انطباق را احراز نماید و این نهاد، غیر از نمایندگان مردم هستند. البته ما در جمهوری اسلامی ایران در اصل چهار آمده است که موازین اسلام جزو مبانی ما است و کلیه ی قوانین باید منطبق بر موازین اسلامی باشند؛ علاوه بر این وظیفه ی شورای نگهبان این است که باید مصوبات مجلس را با اصول قانون اساسی انطباق داده و عدم مغایرت آن ها با مصوبات با موازین اسلامی احراز نماید.

پس این مبنا نکته‌ی خلاف معمول نیست؛ حتی در کشورهایی که منشأ حاکمیت را مردم می‌دانند این چنین نیست که بگویند چون نمایندگان مردم، این قانون را تصویب کرده‌اند، هیچ مقام دیگری حق اظهار نظر در خصوص این قانون و انطباق یا عدم انطباق آن با قانون اساسی را ندارد.

سؤال: در اصل 54 قانون اساسی آمده است: قوای حاکم در جمهوری اسلامی عبارت‌اند از: قوه‌ی مقننه... .

سؤال: در اصل 54 قانون اساسی آمده است: قوای حاکم در جمهوری اسلامی عبارت‌اند از: قوه‌ی مقننه، قوه‌ی مجریه و قوه‌ی قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه‌ی امر و امامت امت بر طبق اصول، آینده‌ی قانون اساسی اعمال می‌کنند. حال آیا ولایت مطلقه که همه‌ی ارکان نظام و مردم باید از آن تبعیت کنند، با مردم سالاری سازگار است؟ به عبارت دیگر: آیا ولایت مطلقه فقیه با مردم سالاری دینی جمع می‌شود یا نه؟

جواب: ما نباید این نکته را فراموش کنیم که مردم سالاری مورد قبول ما، دینی است و کاملاً با مردم سالاری ای که در کشورهای غربی بوده و منشأ حاکمیت را مردم می‌دانند، فرق دارد. مردم سالاری دینی باید بر اساس حاکمیت خداوند باشد. معنایش این است که مردم در تعیین سرنوشت خودشان مشارکت دارند و نمی‌توان بدون رضایت مردم سرنوشت آن‌ها را تعیین کرد، منتها این مشارکت سیاسی می‌تواند به طور مستقیم یا غیر مستقیم از طریق نمایندگان مردم باشد. از آن جا که مردم سالاری بر اساس حاکمیت خداوند است، در قانون اساسی هم این دو در کنار هم قرار گرفته است، در اصل 56 آمده: حاکمیت مطلق بر جهان و انسان، از آن خداوند است و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. در عین حال که حاکمیت الهی را پذیرفته، حاکم بودن انسان در پرتو حاکمیت الهی بر سرنوشت خودش را هم پذیرفته است. در ادامه گفته است: هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند و یا در خدمت منافع فرد و گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خدا دادی را از راه‌هایی که در اصول بعد می‌آید، اعمال می‌کنند. بنا بر این راه اعمال این حق هم مشخص شده و مطابق آن اصولی است که از اصل 57 تا آخر قانون اساسی آمده است. برای واضح تر شدن این مفهوم باید گفت که اصل ولایت یک مفهوم کاملاً شناخته شده‌ی نزد بشر است؛ الا این که اسمش در جاهای دیگر فرق می‌کند؛ در نظام اسلامی تعبیر به ولایت و در نظام غیر اسلامی تعبیر به حاکمیت شده است؛ چون هیچ جامعه‌ای خالی از حاکمیت نیست و اولین مشکلی که برای شهروندان پیش می‌آید تراحم منافع یا احتمال تراحم منافع آنها است که گاهی منجر به اختلاف می‌شود. لذا باید مقامی باشد تا این تراحم یا احتمال تراحم را از بین ببرد و نظمی بین آن‌ها برقرار کرده و دستورهایش الزام آور باشد. این شخص یا نهادی

که می خواهد این نظم را بر مردم حاکم نماید، در صورتی می تواند این کار را انجام بدهد که دستورهای او مورد پذیرش عمومی قرار گیرد و اجرا بشود. در واقع باید حق امر و نهی داشته باشد که به آن حق حاکمیت می گویند و این همان چیزی است که ما از آن تعبیر به ولایت می کنیم؛ بنا بر این حاکمیت و ولایت یک مفهوم شناخته شده است. از زمانی که بشر زندگی ابتدایی را آغاز کرده، هیچ وقت زندگی فردی نداشته است، یعنی از آن زمانی که حضرت آدم و حوا علیهما السلام دارای فرزندانی شدند و زندگی اجتماعی تشکیل دادند شخصی به نام حاکم وجود داشته است و اصولاً غیر معقول و غیر ممکن است که یک زندگی اجتماعی تشکیل بشود و شخصی یا نهادی به عنوان حاکم وجود نداشته باشد؛ چون معنایش این است که هر کس می تواند طبق نظر خودش عمل کند و در نتیجه موجب از هم پاشیدگی جامعه خواهد شد. پس تحقق اجتماع، وابسته به وجود یک نهاد یا حکومت است. حالا ممکن است این اجتماع، حکومت بسیط باشد و شخصی به عنوان حاکم با دستورهای خود حکومت را اداره کند؛ یا این که حکومت خیلی پیچیده باشد. مردم غار نشین هم حکومت داشتند و شخصی به نام کدخدا دستور می داده و دیگران اطاعت می کردند. به هر حال باید حاکمیتی باشد تا جامعه دچار هرج و مرج نشود. در کشورهای امریکا، فرانسه و... نیز اختیاراتی به رییس جمهوری داده اند که همان ولایت است. لذا بین حاکمیت مردم و ولایت رییس جمهوری جمع شده است؛ چون خود مردم که دارای حاکمیت اند، پذیرفته اند که رییس جمهوری دارای این میزان اختیارات باشد. همین بیان در مورد جمهوری اسلامی نیز می آید که مردم می توانند به اراده الهی مطابق تصریح اصل 56 حاکم بر سرنوشت خود باشند. پذیرفته اند که در جمهوری اسلامی، حاکمیت از آن فقیه جامع الشرایطی باشد که مطابق دیدگاه شیعه، توسط ائمه علیهم السلام نصب شده اند و دارای ولایت اند. مردم با رأی دادن به قانون اساسی، پذیرش خویش را نسبت به حاکمیت فقیه اعلان کرده اند. همان طور که در کشورهای غربی، مردم با رأی و انتخابات شان، حاکمیت شخصی را به عنوان رییس جمهوری پذیرفته اند. بنا بر این هیچ منافاتی بین حاکمیت مردم و ولایت فقیه وجود ندارد؛ چنان که در اصل 56 ملاحظه کردید که آمده است: ملت این حق خداداد را از طُرقی که در اصل بعد می آید، اعمال می کند که یکی از آن، طریق ولایت فقیه است که در اصل 57 قانون اساسی آمده است.

سؤال: منشأ اعتبار قانون اساسی و نقش مردم در اعتبار آن به طور مطلق از جهت فلسفی چیست؟

جواب: اعتبار قانون، بستگی به این دارد که ما منشأ حاکمیت را به چه بدانیم. در حقوق اساسی، دولت دارای چهار عنصر است: جمعیت، سرزمین، حکومت و حاکمیت. منظور از حاکمیت، همان قدرت برتری است که در چارچوبه ی جغرافیایی به نام سرزمین بر گروهی به نام جمعیت، توسط یک سازمانی به نام حکومت اعمال می شود. بنا بر این حاکمیت، به طور خلاصه آن قدرت برتر فرماندهی عالی است که در دست بالاترین مرجع اقتدار کشور قرار دارد. حال جای این پرسش است که قدرت برتر فرمان دهی عالی، از کجا ناشی می شود؟ یعنی به چه دلیل وقتی که فرمان روایان، دستوری صادر می کنند، بر مردم اطاعت از آن لازم می شود؟ در پاسخ به این سؤال که از آن به منشأ حاکمیت تعبیر می کنند، دیدگاه های مختلفی وجود دارد که مهم ترین آنها سه دیدگاه است: 1. بعضی معتقداند که منشأ این قدرت، خداوند متعال است که به آن نظریه ی تئوکراسی می گویند؛ یعنی حاکمیت از آن خداوند است. 2. معتقدند که حاکمیت، از مردم و آرای مردمی نشأت می گیرد. اصطلاحاً به آن دموکراسی می گویند؛ یعنی حکومت مردم. 3. گروهی نیز معتقدند که این حاکمیت، ناشی از قهر و غلبه است؛ یعنی هر کس این قدرت را داشته باشد که بتواند بر دیگران غلبه کند و مسلط گردد، این حق را هم خواهد داشت که به آن ها امر و نهی کند. این نظریه امروزه در ظاهر طرف دار ندارد؛ اگر چه در عمل ممکن است در بعضی کشورها دیده شود. در گذشته برخی افراد از این نظریه دفاع می کردند؛ مثلاً حکومت های استبدادی و استکباری با کودتا بر مردم مسلط شده اند. دلیل شان هم این است که چون ما توانستیم مسلط شویم، پس مردم هم باید از ما اطاعت بکنند. در قرآن کریم از زبان فرعون چنین نقل شده: «قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى»؛ امروز کسی رستگار است که قدرت بیش تری داشته باشد و بتواند بر اوضاع مسلط شود. فرعون در واقع دلیل حاکمیت خود را قدرت تسلط بر مردم می دانست. بسیاری از کشورها ادعا می کنند که ما حاکمیت را از آن مردم می دانیم. در چنین کشورهایی قانون اساسی که در واقع همان الزامات و قواعد کلی حاکم بر مردم است، در صورتی می تواند اعتبار داشته باشد که از آرای خود مردم ناشی شده باشد. به همین جهت در نظام های غربی فعلی منشأ قانون اساسی را قرارداد اجتماعی می دانند؛ یعنی یک توافق عمومی بین مردم ایجاد شده است که بر اساس آن (قرارداد اجتماعی) این مقررات الزام آور باشد. در چنین نظامی، طبیعی است که منشأ دیگری برای اعتبار قانون اساسی - که قانون مادر است و تمامی قوانین دیگر

از آن ناشی می شود - نمی توانیم پیدا کنیم. با توجه به این که در حکومت الهی و اسلامی منشأ حاکمیت را انسان نمی دانیم بلکه تنها از آن خداوند است، در صورتی قانون اساسی، الزام آور و لازم الاتباع است که مبتنی بر همان حاکمیت الهی بوده و از آن ناشی شده باشد. بنا بر این منشأ اعتبار قانون اساسی در کشور اسلامی که بر مبنای حاکمیت الهی شکل گرفته است، به همان حاکمیت و تشریحات خداوند برمی گردد. اما در کشوری که حکومتش بر مبنای دموکراسی شکل گرفته، به اراده و خواست مردم بستگی دارد.

سؤال: کدام يك از دو نظریه مطرح شده، حق است؟

جواب: نظریه ی دموکراسی با اشکالاتی مواجه است. در واقع کسانی که طرف دار این نظریه هستند، چنین تحلیل کرده اند که هیچ فردی بر دیگری سلطه و برتری ندارد؛ چون همه ی مردم مساوی هستند. بنا بر این حاکمیت نمی تواند از بعضی از این افراد نشأت گرفته باشد؛ پس ناگزیر باید ناشی از عموم افراد باشد. لذا اگر مردم با خواست و اراده ی خودشان، قوانین حاکم بر خود را تبیین کردند، در واقع رضایت داده اند که مقداری از آزادی آن ها محدود شده و بخشی از اقتدار و قدرت شان به شخص، افراد یا نهاد حاکم که آن نهاد حاکم منتقل گردد تا بتواند نظم لازم زندگی اجتماعی مردم را برقرار نموده و در جهت منافع و مصالح مردم، حرکت کند. اشکالی که بر این نظریه وارد می شود، این است که اولاً يك حالت فرار از استدلال مشاهده می شود، به این معنا که وقتی گفتند همه ی مردم با هم مساوی اند يك باره به این نتیجه رسیدند که حاکمیت نمی تواند ناشی از بعضی از مردم باشد، لذا باید ناشی از تمامی مردم باشد؛ حال سؤال این جاست که بین این مقدمه و این نتیجه، چه ملازمه ای وجود دارد؟ اگر حاکمیت نتواند از برخی افراد، نشأت بگیرد، چرا الزاما باید به این نتیجه رسید؟ پس حاکمیت ناشی از تمامی مردم است که طبق آن اختلاف، یا ناشی از تك تك مردم است که اصطلاحاً به آن حاکمیت مردمی می گوئیم، یا ناشی از مجموع مردم، است که اصطلاحاً حاکمیت ملت می گویند؛ چه ملازمه ای بین آن مقدمه و این نتیجه وجود دارد و از کجا می توان از آن مقدمه به این نتیجه رسید؟ به عبارت دیگر: این نتیجه گیری مبتنی بر غفلت از وجود خالق است که در عالم وجود دارد. علاوه بر آن، مردم خودشان در همه ی امور دارای حق تصرف نیستند؛ یعنی فرد می تواند حداکثر در امور مربوط به خودش تصرف بکند

و حق دخالت در مسائل دیگران ندارد. به همین جهت کسانی که طرف دار نظریه قرار داد اجتماعی هستند در این جا جواب قابل قبولی نمی آورند. بنابراین وقتی انسان بخواهد قانون الزام آوری صادر کند، تنها می تواند برای خودش صادر کند و در صورتی حق وضع قانون برای دیگران دارد که با رضایت آنها باشد. بنا بر این، در این نظریه غافل شده اند از این که در ماورای انسان ها خالق است که هم انسان را آفریده و هم طبیعت پیرامون او را. لذا با حذف قدرت و حاکم واقعی، فتند: حالا که حاکمی را پیدا نکردیم و همه ی افراد انسان نیز با هم برابرند، پس باید مجموع انسان ها را حاکم بدانیم. البته غفلت از خداوند، ناشی از همان اتفاقاتی است که در قرون وسطا در اروپا رخ داد؛ چون در قرون وسطا حاکمیت کلیسا وجود داشت و به شدت تفتیش عقاید می کردند. کم کم چهره ی ناصوابی از دین نشان دادند و با دین تحریف شده ی مسیحیت، به شکل بسیار خشونت باری بر مردم حکومت کردند. این امور باعث شد تا مردم حالت سرخوردگی از دین پیدا کنند؛ به نحوی که در جریان رنسانس، تمام آن چیزهایی که مربوط به دین بود؛ از جمله حاکمیت الهی، از صحنه زندگی اجتماعی خود کنار گذاشتند. آن ها گفتند که چون کلیسا نتوانست تصویر قابل قبولی از یک حکومت اجتماعی، بر مبنای نظریه ی دینی ارائه بدهد، بنا بر این دین را باید از زندگی اجتماعی بشر کنار گذاشت. دین فقط مربوط به زندگی فردی می شود. بنا بر این، به طور طبیعی، در مسئله ی حاکمیت، چون خدا را کنار گذاشتند و انسان را جای گزین خدا کردند. حالا در بعضی نظریه ها، این جای گزینی خیلی شدت پیدا کرد و منجر به اگزستانسیالیست (انسان محوری) یا امانیسم شد.

سؤال: ما از قانون اساسی ایران، به عنوان میثاق ملی یاد شد، حال چه تشابه و تفاوتی بین آن و نظریه قرارداد اجتماعی وجود دارد؟

جواب: نظریه ی قرارداد اجتماعی، همان طور که عرض شد، منشأ حاکمیت را مردم می داند و اعتبار هر قانونی بایستی به رأی مردم برگردد؛ در حالی که مطابق دیدگاه ما، منشأ اعتبار قانون باید به خداوند و تشریحات الهی (قانون گزارای هایی که در کتاب و سنت بیان شده) برگردد. اما همین قوانینی که در کتاب و سنت بیان شده و پاره ای از آن ها را به عنوان قواعد اساسی، تدوین کرده ایم، اگر چه الزام آور بودن خودش را از همان انطباق با دستوره های الهی می گیرد؛ لیکن در کنار این الزام آوری که از اراده ی خداوند ناشی شده، مردم بر اساس همین قانون با حاکمان خود

بیعتی بسته اند و در این بیعت، به پذیرش مفاد این قانون ملتزم شده اند. این بیعت که از آن به «میثاق ملی» تعبیر می شود، خاصیتش تأکید بر الزام آور دانستن این قانون است. در صدر اسلام نیز مردم با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیعت می کردند، تا نماز بخوانند، روزه بگیرند، محرّمات شرعی را مرتکب نشوند؛ مثلاً زنان بیعت می کردند مبنی به این که مرتکب فسق و فجور نشوند و مردان بیعت می کردند که دختران شان را نکشند. انجام دادن تکالیف شرعی، مثل نماز و روزه و غیره، مسائلی است که خداوند به صراحت واجب کرده است و خاصیت این بیعت مردم، تأکید بر همان الزاماتی بود که از ناحیه ی خداوند صادر شده است. لذا می بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در موارد متعددی مردم را برای بیعت دعوت می کرد؛ بیعت عقبه ی اولی، بیعت عقبه ی ثانی، بیعت رضوان. مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام نیز بیعت کردند. امام حسین علیه السلام هم با فرستادن حضرت مسلم در جواب نامه های مردم کوفه که در آن نامه ها با امام بیعت کرده بودند به امر اهتمام ورزیده است. بنابراین آن چه در صدر اسلام بیعت نامیده می شد و خاصیت تأکیدی نسبت به الزامات الهی داشت در زمان ما «میثاق ملی» خوانده می شود. حال اگر این میثاق بر يك امر غیر شرعی صورت بگیرد، به هیچ وجه اعتبار ندارد؛ مثلاً مردم با هم میثاق ببندند که فلان قانون دینی را تغییر بدهند. در آیات الهی، تهدیدهای صریحی در مورد پیامبر وجود دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هر چه بیان می کند از ناحیه ی خداوند است. آن جا که می فرماید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»؛ اگر پیامبر بخواهد دروغی را به ما نسبت بدهد، ما با قدرت او را می گیریم و او را از بین می بریم. هیچ کس نمی تواند مانع ما بشود. بنا بر این هیچ گونه الزامی، جز از ناحیه ی خداوند ناشی نمی شود و هر گونه توافقی که در میان مردم صورت بگیرد، اگر در جهت خلاف دستورهای الهی باشد، بی شک اعتباری نخواهد داشت. وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

